



# دعای برخاسته از دل

## آنتونی بلوم

روی به محراب نهادن چه سود  
دل به بخارا و بتان طراز  
ایزد ما وسوسه عاشقی  
از تو پذیرد نپذیرد نماز  
رودکی

عنوان : دعای برخاسته از دل

نویسنده : آنتونی بلوم

سطح : متوسط

[www.irancatholic.com](http://www.irancatholic.com)

## فهرست

۵	پیشگفتار
۷	فصل اول: جوهر نیایش
۱۸	فصل دوم: دعای خداوند
۴۴	فصل سوم: دعای بارتیماؤس
۴۷	فصل چهارم: اندیشه و نیایش
۶۸	فصل پنجم: دعاها و استغاثه های مستجاب نشده
۸۲	فصل ششم: دعای عیسی
۸۷	فصل هفتم: ریاضت نیایش
۹۳	فصل هشتم: دعای سکوت
۱۱۱	سخن آخر: دعا برای مبتدیان

## پیشگفتار

برای من، عبادت ایجاد رابطه‌ای صمیمی با کسی است. من در گذشته فرد بی‌ایمان بودم، اما روزی خدا را دریافتم و از همان روز او در نظرم دارای ارزشی مافوق ارزشها گردید و مفهوم مطلق زندگانی من شد، اما در عین حال او یک شخص است. مدتهای مدید اعتقادی به خدا نداشتم و سپس روزی ناگهان خدا را دریافتم که در عین حال چون شخصی در زندگانیم ظاهر شد.

چطور می‌توان به کسی که وجود خدای حی را احساس نمی‌کند پرستش خدا را آموخت؟ می‌توان به او یاد داد طوری رفتار کند که گویی ایمان دارد، اما این عبادت واقعی نخواهد بود، زیرا انگیزه عبادت واقعی باید از درون شخص سرچشمه گیرد. بنابراین آنچه را در مقدمه این کتاب که راجع به دعا می‌باشد، می‌خواهم بیان کنم، اطمینان من به واقعیت وجود خدایی است که برقراری ارتباط با وی امکان پذیر می‌باشد. ضمناً از شما می‌خواهم که خدا را مانند یک خویش یعنی یک شخص بدانید و این شناسایی را در حد ارتباط با برادر و دوست خود ارج نهدید، فکر می‌کنم که این پایه و بنیان اساسی کار است.

یکی از دلایلی: که عبادت گروهی یا فردی را به نظر بی‌روح و متکلفانه می‌نماید آن است که عبادت فاقد جنبه پرستشی باشد که باید از قلبی که به خداوند تقرب حاصل کرده است، سرچشمه گیرد. هر گونه بیان چه کلام چه عمل می‌توان در این راه کمک باشد، اما طرز بیان اصلی‌ای که در عبادت شرط است حفظ سکوت عمیق در یگانگی با خداوند می‌باشد.

همه می‌دانیم در پیوندهای انسانی، محبت و دوستی زمانی عمیق خواهد شد که بتوانیم بدون نیاز به کلام یکدیگر در سکوت بسر ببریم. تا

زمانی که ما برای پیوند خود با کسی احتیاج به گفتگو داریم در کمال تأسف باید قبول کنیم که پیوند ما سطحی است. پس اگر ما خواهیم که خدا را ستایش کنیم، در برابر او با حفظ سکوت باید آرام باشیم و برای رسیدن به این مرحله از آنچه در آغاز تصور می‌کردیم آسان تر بوده و واضح است که برای طی این مرحله در آغاز به اندکی زمان، اطمینان و شهادت نیاز داریم. یکبار پیر کلیسای دهکده «آرس» که در قرن هیجدهم در فرانسه زندگی می‌کرد از دهقانی پیر پرسید که از نشستن ساعت‌های متمادی در کلیسا چه نتیجه‌ای می‌گیرد، زیرا ظاهراً حتی دعایی هم نمی‌خواند. دهقان پیر جواب داد: من به «او» نگاه می‌کنم و «او» به من نگاه می‌کند و به این ترتیب ما با هم خوشحال هستیم. آن مرد آموخته بود که با خدا گفتگو کند بدون آنکه سکوت ناشی از صمیمیت با او را به وسیله کلام بشکند. اگر ما بتوانیم این سکوت را در حالت پرستش خدا به کار ببریم در هر حالتی می‌توانیم خدا را پرستش کنیم ولی اگر ما سعی کنیم که دعا را از کلماتی که به کار می‌بریم، ساخته به زودی به طور مایوس کننده‌ای از این کلمات خسته می‌شویم، چون بدون برخورداری از عمق سکوت، کلمات تصنعی به نظر آمده و ملال انگیز می‌گردد. اما کلمات وقتی می‌تواند منبع الهام گردد که به حلیه سکوت آراسته شده و از ته قلب برخاسته باشد.

«خداوندا، لبهایم را بگشا تا زبانم تسبیح تو را اخبار

نماید.» (مزمور ۱۵۱:۵۱)

## فصل اول

## جوهر نیایش

انجیل متی، از آغاز جوهر نیایش را در ما برمی‌انگیزد. مجوسیان، ستاره‌ای را که مدت‌ها در انتظارش بودند، دیدند و بی‌درنگ به سوی پادشاه موعود حرکت کردند و به گهواره‌ او در آخوری رسیده به زانو افتاده او را پرستش نموده تحف خود را اهداء کردند. آنان دعای خود را در حد کمال آن که تعمق و پرستش می‌باشد، ابراز داشتند.

اغلب در کتابهای عامیانه‌ای که در مورد دعا نوشت شده کم و بیش گفته شده که دعا کردن برخورداردی جذاب می‌باشد. اغلب می‌شنویم که: «به یاد دعا کردن را بیاموز»، «دعا کردن بسیار جالب و بی‌نهایت مهیج و کشف‌دنیایی جدید است»، «تو خدا را ملاقات کرده و راه زندگانی معنوی را خواهی یافت».

البته از جهتی همین‌طور است اما در این نوع پیشنهادها موضوعی بس مهم از نظر دور مانده و آن این است که دعا ماجرای پرمخاطره می‌باشد که خالی از خطر نیست.

همان‌طور که در رساله به عبرانیان گفته شده است: افتادن به دستهای خدای حی چیز هیولناک است (عبرانیان ۱۰: ۳۱). بنابراین تصمیم رویارویی با خدای زنده ماجرای سهمگین می‌باشد. هر رویارویی با خدا به معنای واپسین داوری است. هر بار که در برابر خدا قرار می‌گیریم چه در حال دعا و چه در رازهای مقدس Sacraments مرتکب عمل خطرناکی شده زیرا بنا بر گفته تورات، خدا آتش است. اگر حاضر به تسلیم بی‌چون و چرای خود به این آتش الهی نباشیم و مانند آن بوته صحرانگردیم که شعله‌ور بود اما هرگز نمی‌سوخت، در آتش نابود خواهیم شد، زیرا تجربه دعا را فقط از درون باید کسب کرد و نمی‌توان آن را سرسری گرفت.

تقرب به خداوند، همواره سبب کشف تازه‌ای از جلال او و هم فاصله‌ای که ما را از او به دور داشته می‌گردد. کلمه «فاصله» لغت نارسایی است زیرا منظور از آن رساندن این واقعیت نیست که خداوند مقدس است و ما گناهکاریم. طرز تفکر و نحوه رفتار فرد گناهکار است که فاصله او را با خداوند تعیین می‌کند. تنها در صورتی می‌توانیم به خداوند نزدیک شویم که بدانیم خود را به قضاوت او می‌سپاریم. اگر با چنین روشی قدم برداریم در حالی که خود را محکوم ساخته‌ایم و اگر دلیل روی آوردن ما به سوی خدا این باشد که وی را دوست داریم، هر چند که نسبت به وی بی‌وفا بوده‌ایم، اگر تقرب ما به خدا به قصد ترجیح و رجحان به یک نوع آسودگی خاطر ناشی از بی‌ایمانی نباشد، در این صورت راه ما به طرف او است که باز شده و دیگر فاصله‌ای بین ما نخواهد بود و خداوند در رحمت و محبت خود را بر ما خواهد گشود. اما اگر سرشار از غرور و ادعا در برابرش قرار گرفته، که گویی حق ماست و در برابرش مانده و انتظار پاسخش را داشته باشیم، در این صورت فاصله‌ای که آفریده را از آفریدگار جدا می‌سازد به بی‌نهایت خواهد رسید. در بخشی از کتاب «روش شیطنی» اثر «سی. اس. لوئیس» آمده است که دوری از خدا در این حالت نسبی است. وقتی که ابلیس در برابر خدا درست در لحظه‌ای در مقام پرسش درآمد که خداوند سؤالش را طرح کرده بود - نه از روی فروتنی برای درک سؤال بلکه اصرار در یافتن پاسخی از خداوند - همان دم در فاصله بی‌نهایت دوری از باری تعالی قرار گرفت. هر چند نه خدا و نه شیطان از جای خود حرکت نکرده بودند به فاصله‌ای بی‌نهایت بعید از یکدیگر قرار گرفتند (رساله ۱۹، کتاب ایوب ۱: ۶-۱۲، متی ۴: ۱-۱۱). هر بار که ما به خداوند نزدیک می‌شویم تضاد بین ما و خدا بطرز دردناکی آشکار می‌گردد. یا به عبارت دیگر شاید تا زمانی که حضور و تصویر او در فکر و ادراک ما تار و مبهم می‌باشد به این فاصله پی

نهیم. این معلومات نوری بر روش ما باید تابانیده، بدین معنا که ما باید پاسخگوی تمام معرفت‌های مکتسبه و همگن شده خود باشیم.

تنها با احساس ترس و ستایش و تکریم بی نهایت است که ما می‌توانیم به ماجرای دعا نزدیک شویم و زندگانی ما باید این معنا را به صورتی هر چه کامل‌تر و دقیق‌تر ظاهر سازد. کافی نیست که ما روی صندلی راحتی یا مخده نشسته و بگوییم: «حال من خودم را در حالت ستایش در حضور خدا قرار داده‌ام». باید فراگیریم که در حضور خدای نامریی همانطور رفتار کنیم که گویی در مقابل وجود حی و مرئی او حاضریم.

این عمل نخست بر رفتار و روش فکری و سپس بر جسم تأثیر می‌گذارد. اگر مسیح روبه روی ما می‌ایستاد و ما جسماً و روحاً به طور کامل در معرض دید او قرار داشتیم، در وجود خود نسبت به او احساس احترام، ترس از خدا، ستایش و شاید اندکی وحشت می‌کردیم، اما در رفتار خود این گونه که الان بی قید هستیم، باقی نمی‌ماندیم. دنیای نوآور به میزان قابل توجهی مفهوم و معنای دعا را از کف داده است و هنجارهای طبیعی در روان آدمیان کاملاً یک امر فردی و عرضی گردیده است در حالی که این دومی چیزی از آن اولی کم ندارد. ما فراموش کرده‌ایم که تنها روح نیستیم که ساکن جسم باشیم بلکه موجودی انسانی می‌باشیم که از روح و جسم ساخته شده‌ایم و همانطور که پولس قدیس می‌گوید فرا خوانده شده‌ایم که با روح و جسم خود جلال خداوند را بسراییم. جسم ما چون روح ما به جلال ملکوت خداوند فرا خوانده خواهد شد (۱- قرن ۶: ۲۰).

گاهی دعا آن چنان اهمیت در زندگانی‌مان ندارد که اجازه دهیم تمام چیزها به خاطر آن از بین رود. چه بسا دعا از بسیاری چیزهای دیگر برمی‌خیزد. ما حضور خدا را درخواست می‌کنیم نه به خاطر اینکه بدون او زندگی وجود ندارد و یا دارای والاترین ارزشهاست بلکه به خاطر اینکه مطبوع بوده و علاوه بر تمام موهبت‌هایی که از وی دریافت می‌داریم او را

نمی‌بریم ولی هر چه به ذات باری تعالی نزدیکتر می‌شویم تضاد بین ما به صورتی واضح‌تر نمایان می‌گردد. آنچه مقدسین را از گناهکار بودن خود واقف می‌سازد، تأمل دائمی در مورد گناهانشان نیست بلکه آگاهی از تقدس باری تعالی است هنگامی که موجودیت خود را بدون در نظر گرفتن حضور دلپذیر خداوند در نظر می‌گیریم، گناهان و فضایل ما بس ناچیز می‌ماند، تنها در پرتو حضور خداوند است که خصایل ما برجسته گشته و عمق فضایل و همچنین مصیبت گناهان ما نمایان‌تر می‌گردد.

هر بار که به خداوند نزدیک می‌شویم با مسئله مرگ یا زندگی دست به گریبانیم. اگر با روحی صادقانه به حضورش آییم، احیاء گردیده و از نزدیکی به خدا، زندگانی نصیب ما می‌گردد، اما چنانچه فاقد روح پرستش و قلبی پشیمان بوده و پر از غرور و خودپسندی باشیم با مرگ رویارو خواهیم گردید. بنابراین پیش از آنکه به قلمرو پرماجرایی دعا گام گذاشته باید به خوبی آگاه باشیم که مهم‌ترین و پرهیبت‌ترین حادثه‌ای که ممکن است رخ دهد ملاقات با خداوندی است که در صدد رویت وی بوده‌ایم. باید این نکته را دریابیم که زندگانی خود را در گروه این ماجرا گذاشته: ما که مانند همان آدم قدیمی هستیم باید بمیریم. ما پیش از حد به آن انسان قدیم وابسته هستیم و برای او نگران، به همین دلیل نه تنها در شروع کار بلکه سالهای بعد نیز مشکل می‌توانیم احساس کنیم که کاملاً در کنار مسیح بوده در برابر آدم عتیق و قدیمی قد بر افراشته‌ایم.

دعا ماجرابی است که فقط حاصل آن احساسات پر شور نمی‌باشد بلکه مسئولیتهای نوینی نیز به همراه می‌آورد: تا زمانی که ناآگاهیم، از ما توقعی در کار نیست اما به محض آنکه از مطلبی آگاهی کسب کردیم باید پاسخگوی کاربرد آن نیز باشیم. قطعاً این موهبتی است که دارا می‌باشیم زیرا ما مسئول کوچک‌ترین نکته حقیقت دریافت هستیم. آنچه دریافت کردیم متعلق به ماست و نمی‌توانیم آن را بدون کاربرد و مصرف باقی

خداوند متمرکز شده ایم و چه در کار و کوشش که مستلزم ممارست است زیرا به هنگام کار موفقیت‌های مادی را نیز در نظر داریم و حال آنکه با سعی فراوان باید کار و فعالیت خود را وقف خداوند نماییم.

مجوسیان را راهی بس دور و دراز در پیش بود و احدی نمی دانست که بر چه مشکلات و مخاطراتی در این راه باید فائق آیند. هر یک از ما چون مجوسیان مسافری بیش نیستیم، آنها با خود هدایایی داشتند، طلا از بهر پادشاه، کندر از بهر خداوند و مر از بهر او که باید رنج مرگ را می چشید. ما از کجا می توانیم طلا و کندر و مر فراهم آوریم در حالی که همه چیزمان از خداوند است؟ می دانیم که آنچه را که داریم خداوند به ما عطا فرموده است و حتی برای همیشه قطعاً از آن ما نمی باشد. همه چیز ممکن است از ما باز پس گرفته شود مگر محبت و این جاست که محبت را معنایی منحصر به فرد در بر است و این تنها چیزی است که ما قادر به اعطای آن هستیم. آنچه که باقی می ماند از اعضا و جوارح، دانش، فراست، اموال، دارائیه‌ها به قهر می توان از ما گرفت، اما محبت را فقط با محبت می توان از ما ستاند. بدین ترتیب همانقدر که در برابر محبت آزادیم چه بسا در برابر چیزهای دیگر و فعالیت‌های روح و جسم مقیدیم و آزاد نیستیم. هر چند که محبت نیز عطیه خداوند است زیرا محبت از خود ما به وجود نمی آید اما همین که محبت در ما قرار یافت تنها چیزی است که می توانیم به دیگران دهیم و یا آن را باز گردانیم.

«برناتوس» در کتابش به نام «یادداشتهای روزانه پیر کلیسای دهکده» می گوید که ما همچنان می توانیم غرور خود را به خداوند تقدیم کنیم: «غرور خود را با آنچه که داری همه را تقدیم نما». غرور در این معنا یک عطیه محبت است و آنچه را که عطیه محبت است خدای را خوش آیند است.

دشمنان خود را دوست بدارید و برای کسانی که به شما جفا

می رسانند دعا کنید. (مت ۵: ۴۴)

نیز باید در زندگی خود داشته باشیم. در این صورت او را مازاد بر احتیاجات خود می دانیم و اگر با چنین روحیه ای به جستجویش پردازیم به دیدارش نائل نخواهیم شد. با وجود آنچه که گفته شد دعا با همه خطراتی که به همراه دارد بهترین راه جهت پیشروی به سوی راهی است که بدان فرا خوانده شده ایم تا انسانی کامل شده یعنی با خداوند در اتحادی کامل بسر برده و سرانجام بنا بر گفتار پطرس قدیس در طبیعت الهی او سهیم گردیم. محبت و دوستی، در صورتی که آمادگی فدا کردن و قربانی کردن خیلی از چیزها را به خاطرش نداشته باشیم، رشد نمی کند و به همین طریق ما باید آماده باشیم از بسیاری چیزها صرف نظر کرده و مقام نخست را از برای باری تعالی قائل شویم.

خداوند، خدای خود را به تمام دل و تمام نفس و تمام

توانایی و تمام فکر خود محبت نما. (لو ۱۰: ۲۷).

این حکمی بسیار ساده به نظر می آید، ولی از آنچه در بدایت امر به نظر می رسد دارای معنای بیشتری است. همگی می دانیم که با تمام وجود کسی را محبت نمودن یعنی چه و نیز همه صفای آن را درک می کنیم. البته نه تنها وصل بلکه فکر اینکه محبوب واقع شده ایم. به خودی خود به دلها گرمی و آرامش می بخشد. به این طریق است که ما باید سعی کنیم خدا را دوست داشته باشیم و هر بار که نام خدا برده می شود قلب و روح ما باید سرشار از گرمی و آرامشی بی انتها گردد. خدا می بایست به طور مداوم در قلب و روح ما حضور داشته باشد، در حالی که ما بندرت به وی می اندیشیم.

دوست داشتن خدا با تمام توانایی، فقط در صورتی می تواند انجام گیرد که آنچه را که در درون ما از خدا نمی باشد با تمام اراده از خود برانیم. با تلاش اراده خود باید به طور مداوم خود را به سوی خداوند باز گردانیم چه در دعا که آسان تر است چون در هر حال به هنگام دعا در وجود

جهان از مرگ وی برخاست و به همین دلیل آنانی که به وی ایمان دارند و می‌خواهند با او در یگانگی باشند، باید در عذاب مرگ وی سهیم شده تا به همراه وی متحمل رنج و عذابش گردند، اما نمی‌توانند آن را رد کرده و با جمعیتی که عیسی را به صلیب کشیده بود به مخالفت برخاسته، زیرا مسیح به میل خود مصلوب شد.

ما می‌توانیم در مقابل رنج مردم معترض باشیم، و در برابر مرگ کسی عصیان کنیم حال چه برحق باشیم یا نباشیم، رد آن به معنای آن است که در رنج و مرگ وی سهیم نگردیده و در آن صورت که محبت ما برای آن شخص محبت کامل نیست و جدایی به وجود می‌آورد. این همان نوع محبت پطرس است که وقتی مسیح در راه اورشلیم به شاگردانش گفت که به سوی مرگ قدم برمی‌دارد پطرس او را کناری کشیده شروع به منع کردن کرد ولی عیسی او را این طور نهیب زد:

«ای شیطان از من دور شو زیرا امور الهی را اندیشه

نمی‌کنی بلکه چیزهای انسانی را». (مر ۲۳:۸)

می‌توان تصور کرد که همسر آن دزدی که در طرف چپ مسیح مصلوب گردیده بود مانند شویش به مرگ وی معترض بود. از این لحاظ یگانگی کامل بین آن دو بود اما هر دو در فکر اشتباهی با یکدیگر سهیم بودند. سهیم شدن در رنج و عذاب مسیح و مصلوب گشتن و مرگ وی بدان معناست که با همان درک روح مسیح تمام این وقایع را بی‌کم و کاست و بی‌قید و شرط پذیرا گشته‌ایم، یعنی با اراده‌آزاد این اتفاقات را چون وی قبول کرده و به همراه مرد ستم‌دیده رنج کشیده و با سکوت در کنار وی بوده‌ایم، همان سکوت مسیح، سکوتی که تنها برای ادای چند کلام مؤثر در آخر شکسته می‌شود، سکوت یگانگی واقعی نه تنها سکوت ترجم، بلکه سکوت شفقت سرشاری که مجال اتحاد کامل را با دیگری می‌دهد بدان صورت که دیگر من و او بی در کار نیست بلکه هر چه هست یک زندگانی و یک مرگ است.

این فرمانی است که پیروی از آن کم و بیش ساده می‌باشد. ولی عفو کسانی که محبوب ما را رنج داده‌اند امر دیگری است و موجب می‌شود که چه بسیاری آن را تعبیر به بی‌وفایی کنند. هر اندازه محبت ما برای کسی که رنج می‌کشد، شدیدتر باشد توانایی ما در شرکت در آلام وی و بخشش دیگران بزرگ‌تر می‌تواند باشد بدین معنا هنگامی به ذوره محبت می‌رسیم که بتوانیم چون «ربی یحل میخائیل» بگوییم: من خود، محبوب خود هستم. تا زمانی که می‌گوییم «من» و «او» درد و رنج را با یکدیگر تقسیم نکرده و در رنج یکدیگر سهیم نشده و نمی‌توانیم آن را بپذیریم آن طور که در نقاشیهای غرب کشیده‌اند مادر خدا در پای صلیب گریه نمی‌کند بلکه به قدری در وجود پسرش مستحیل است که چیزی از بهر اعتراض ندارد. انگار وی نیز با مسیح مصلوب گردیده و آن مرگ، مرگ خودش می‌باشد. آنچه را که در آن روز تقدیم فرزندش به معبد آغاز کرده بود، اکنون به اتمام می‌رساند، در میان تمام فرزندان بنی اسرائیل تنها عیسی چون قربانی خونین مورد قبول واقع شده بود و مریم در آن روزی که وی را تقدیم کرده بود اکنون شاهد تحقق یافتن آن شعائر دینی بود که آن روز به جای آورده بود. عیسی همان گونه که در آن زمان با مادر یگانه بود مریم نیز اکنون با وی در یگانگی کامل به سر می‌برد و دلیلی از برای اعتراض نداشت.

محبت است که ما را با موضوع محبت یگانه می‌دارد و ما را قادر می‌سازد که بدون قید و شرط نه تنها در رنج و عذاب بلکه در برابر رنج و عذاب و در قبال جلا دادن، یکسان سهیم گردیم. امکان رسوخ این فکر در ذهن وجود ندارد که مادر خدا و یا یوحنا شاگرد عیسی علیه آنچه را که اراده صریح پسر مصلوب خدا بود، اعتراض کنند.

هیچکس جان مرا از من نمی‌گیرد، من به میل خود آن را فدا

می‌کنم. (یو ۱۰:۱۸)

او با اراده و میل خود که بهر رستگاری جهان جان سپرد، و رستگاری



فرا تر رفته است ... شهدا بی شمارند ... بنابراین خدایا، رنج آنها را با معیار عدالتت نسج و عذاب آنها را به حساب دژخیمان نگذار تا جزای وحشتناک از آنها طلب کنی. جزای آنان را به طریقی دیگر ده، کوشش، نیروی روحی، فروتنی، لیاقتها، مبارزه پی گیر درونی، امید شکست ناپذیر و لبخندی که با آن اشکهایشان را از دیدگان می زدودند، محبتها، دلهای شکسته ای که در برابر مرگ حتی در آخرین لحظات فتور و ناتوانی محکم ایستاده بودند، اینها را به حساب مأموران اعدام، افشاگران و خائنین و تمام مردان بدخواه بنویس ... ای خداوند باشد که همه این ماجراها در بارگاه تو در برابر تو نهاده شود برای بخشایش گناهان و تاوان پیروزی عدالت، فقط نیکی ها به حساب آورده شود و نه بدی ها! و ما نه به صورت قربانیان آنان و نه به صورت یک کابوس و نه به صورت اشباهی آویزان از گریبانشان، بل یار و یاورشان در مبارزه شان برای برانداختن شر و شقاوت جنایتکارانه آنها در یاد دشمنان خود باقی بمانیم. ما از آنها چیزی بیش از این نمی خواهیم و وقتی همه این ماجراها پایان گرفت ما را چون انسانهایی در کنار انسانهای دیگر زندگانی عطا فرما باشد که صلح به سرزمین نگون بخت ما باز گردد - صلح از بهر مردان نیکخواه و از بهر همگان».<sup>1</sup>

همچنین از این اسقف روسی باید یاد کرد که می گفت برای یک مسیحی شهید شدن امتیازی است، زیرا هیچ کس جز یک شهید نمی تواند در روز داوری در مقابل مسند قضاوت خداوند ایستاده بگوید: «طبق کلام تو و رفتار تو من نیز بخشیده ام، تو دیگر شکوه ای علیه آنها نداری». این بدان معناست که شخصی که در راه مسیح شهید می گردد و محبتش مغلوب رنج و عذاب نمی شود، قدرت بخشایش بدون قید و شرط شکنجه گر خود را باز می یابد. این امر در سطحی پایین تر یعنی در زندگانی روزمره نیز صادق است، شخصی که در حق وی بی عدالتی اندکی می شود، می تواند ببخشد و یا از بخشیدن خودداری نماید. اما این واقعیت شمشیری دو لبه است، چرا که اگر نبخشی تو نیز بخشوده نخواهی شد.

مردم در طول تاریخ شاهد پیش آمدهای زیادی از زجر و عذاب بوده اند اما به جای بروز ترس با قبول رنج خود بدون اعتراض دست به دعا برداشته اند. چون «سوفیا» مادری که در کنار سه دخترش با ایمان، امید و محبت هر سه را به مرگ تشجیع می کرد و یا شهدای دیگری که یکدیگر را در مرگ کمک کرده اند بودن اینکه به عذاب رنج دهندگان خود اعتراض کنند. روحیه شهادت را می توان با مثالهای متعددی تشریح کرد، نخستین آن روحیه شهادت در خویشتن خویش است، روحیه ای از محبت که مغلوب رنج و بی عدالتی نمی گردد. از یک روحانی که در جوانی در آغاز انقلاب روسیه زندانی شده بود و بعد آزاد گردید اما وجودش کاملاً در هم شکسته بود، پرسیدند که چه چیزی از او باقی مانده است، پاسخ داد: «هیچ چیز برایم نمانده است همه چیز را به نابودی کشانند و فقط محبت در وجودم به بقای خود ادامه می دهد.» انسانی که می تواند چنین چیزی بگوید رفتار و برداشت درستی دارد و هر کسی که در سرنوشت غم انگیز او سهم می شود باید در محبت خلل ناپذیر وی سهم باشد.

مثال دیگر درباره مردی است که از «بوخنوالد» (اردوگاه شکنجه نازیها در جنگ جهانی دوم) باز می گشت. وقتی از وضع او سؤال کردند گفت که رنج من در مقایسه با دلشکستگی ام به خاطر آلمانی های جوانی که می توانستند و قادر بودند آنقدر بی رحم باشند هیچ است و هنگامی که درباره حالت روحی آنها فکر می کنم طاقت و آرامش از من سلب می گردد. تأسف او نه به خاطر خودش بود که چهار سال را در آن دوزخ گذرانده بود و نه به خاطر مردمانی که در کنار او رنج کشیده و در گذشته بودند، بلکه به خاطر وضع مأموران شکنجه بود. کسانی که رنج برده بودند با مسیح بودند اما آنهايي که بی عاطفه و بی رحم بودند بر ضد مسیح بودند. مثال سوم، نوشته ای است که در یک اردوگاه از یک زندانی یهودی پیدا شده و چنین است: «صلح ارزانی مردان بدخواه باد! بگذار پایانی باشد به تمام کینه جویبها به تمام مجازاتها و مکافاتها ... جنایات از هر حد و میزانی

## دعای خداوند

دعای خداوند با آنکه بسیار ساده است و هر روز آن را بر زبان جاری می‌سازیم، مسئله انگیز و دعایی بس مشکل می‌باشد و با اینکه تنها دعایی است که از خداوند به ما رسیده در کتاب اعمال رسولان اشاره‌ای به اینکه کسی آن را خوانده باشد، نشده است. در صورتی که با در نظر گرفتن مقدمه دعای «ای پدر ما» در انجیل لوقا که می‌گوید: خداوند، دعا کردن را به ما تعلیم نما چنانکه یحیی، شاگردان خود را بیاموخت. (۱:۱۱)، می‌توان در انتظار چیز دیگری بود. ولی باید در نظر داشت نیامدن این دعا در کتاب اعمال رسولان دلیل بر آن نیست که مورد استفاده قرار نمی‌گرفته است. از طرف دیگر دعای خداوند تنها یک دعا نیست بلکه طریقی جهت زندگانی است که در قالب دعا نمایان می‌شود. این دعا تصویر صعود تدریجی نفس از اسارت به آزادی می‌باشد. این دعا به شکلی دقیق و چشمگیر ساخته شده است: درست مانند ریگی که در آب انداخته شود. ما می‌توانیم امواج حاصله را در محلی که ریگ در آب انداخته شده تا کرانه‌های آن را و یا بالعکس از کرانه شروع کرده و به عقب تا مرکز آن، حرکات موجها را مشاهده کنیم، بدین صورت دعای خداوند را می‌توان یا با اولین لغات و یا با آخرین کلمات آن تجزیه و تحلیل نمود. آسانتر آن است که از برون به طرف مرکز دعا، بررسی خود را شروع کنیم، هر چند که برای مسیح و برای کلیسا عکس آن مطلوب تر است.

«ای پدر ما» آغاز این دعا حاکی از رابطه پدر و فرزند است. گرچه از جهتی هر کس که به خداوند نزدیک می‌شود می‌تواند این کلمات را بر زبان آورد، لیکن عبارت «ای پدر ما» تنها بیانگر رابطه آنانی است که عضو کلیسای خداوند می‌باشند و راه خود را به سوی پدر در مسیح یافته‌اند زیرا فقط توسط مسیح و راه اوست که ما فرزندان خدا شناخته می‌شویم.

کاتولیکهای فرانسوی با درک حادثان از عدالت و جلال خداوند نسبت به پیروزی که مسیح به یمن رنج آدمیان پدید می‌آورد کاملاً آگاه هستند: از سال ۱۷۹۷ به بعد گروهی برای اصلاح گناه به وجود آمد که با ستایش همیشگی از قربانی مقدس برای جنایتکاران دنیا طلب مغفرت و بخشش نموده شخصاً برای هر یک از گناهکاران در دعای قربانی آمرزش می‌طلبیدند. این گروه دارای هدفهایی است و کوشش دارد که به کودکان و جوانان روحیه محبت را تزریق کنند.

همچنین نمونه بارز دیگری داستان آن ژنرال فرانسوی به نام «موریس دلبه» می‌باشد که در زمان جنگهای انقلابی، مردانش چند سرباز طرفدار سلطنت را اسیر کرده و می‌خواستند آنان را بکشند، آن ژنرال بدون اینکه تمایلی به این کار داشته باشد مجبور بود که به این امر رضایت دهد، اما اصرار کرد که آنها باید اول به صدای بلند دعای ای پدر ما را بخوانند و آنان نیز شروع به خواندن دعا کردند و وقتی مردانش به کلمات «بخش گناهان ما را چنان که ما می‌بخشیم آنهايي که به ما بدی نموده‌اند» رسیدند سربازان حقیقت را درک کرده و متأثر شدند، اسلحه‌های خود را زمین گذاردند و زندانیان را آزاد کردند. بعد از آن در سال ۱۷۹۴ ژنرال فوق‌الذکر خود به وسیله طرفداران سلطنت تیر باران شد.

کاردینال «ژان دانیلو» نویسنده «یسوعی» فرانسوی در کتابش به نام «مشرکین مقدس عهد عتیق» می‌نویسد که مصیبت واسطه العقد میان درستکاران و گناهکاران است، یعنی مردمان درستکار رنج می‌برند ولی گناهکاران رنج می‌دهند. اگر این ارتباط نبود این دو گروه از یکدیگر دور می‌گشتند و درستکاران و گناهکاران در دو خط موازی قرار می‌گرفتند و هیچ وقت یکدیگر را نمی‌دیدند. در آن صورت، درستکاران هیچ قدرتی بر گناهکاران نمی‌داشتند چون کسی نمی‌تواند با کسی که ملاقات ندارد سرو کار هم داشته باشد.

است. بنابراین به اولین کلامی که در دعای خداوند برمی‌خوریم درست به همین منظور است: «ما را از شر برهان». رهایی از شر (اهریمن) همانند کاری است که در سرزمین مصر موسی انجام داد و این همان چیزی است که با قدرت الهی که به کلیسا سپرده شده در تعمیم انجام پذیرد. کلام خدا در این دنیا طنین افکننده، همگی را به سوی آزادی فرا خوانده و به کسانی که در این جهان خاکی امیدشان را از دست داده‌اند، امید آسمانی را نوید می‌دهد. این کلام خدا بشارت داده شده و در روح آدمی طنین افکننده و وی را بیدار می‌سازد تا از کلیسا تعلیماتی بیاموزد و او را به آستانه آن می‌کشاند درست به مانند کسی که ندایی شنیده و از بهر شنیدن نزدیک تر آمده است (روم ۱۰:۱۷).

هنگامی که چنین آدمی پس از ندا، مصمم می‌گردد تا در ملکوت خداوند به فردی آزاد تبدیل گردد، کلیسا اعمالی را متعهد می‌شود. از غلامی که هنوز در زیر نفوذ ارباب خویشتن است، چه فایده‌ای که پرسید شود آیا می‌خواهد یک فرد آزاد باشد؟ اگر او جرأت تقاضای آزادی را که به وی تقدیم شده از ارباب خویش داشته باشد، خوب می‌داند که هنگامی که دوباره با ارباب خویش تنها شود به نحو بی‌رحمانه‌ای مجازات خواهد شد. به خاطر ترس و عادت به بردگی، آدمی تا زمانی که از قدرت و نفوذ اهریمن رها نگردد نمی‌تواند خواستار آزادی شود. در نتیجه پیش از آنکه از کسی که در انتظار امید رستگاری است، پرسشی شود باید از چنگال اهریمن رهیده باشد. معنای آنچه در ابتدای آیین تعمیم در کلیسای ارتدکس و کاتولیک خوانده می‌شود همین است. فقط زمانی که شخص از بندهای اسارت رها شده باشد از وی سؤال می‌شود که آیا حاضر به انکار اهریمن و گرویدن به مسیح می‌باشد و تنها پس از پاسخ آزاد اوست که کلیسا او را در خود یعنی در بدن مسیح جای خواهد داد. اهریمن خواهان بردگان است، ولی خدا انسانهایی آزاد می‌خواهد که اراده‌ای هماهنگ با

زمانی این تعلیم از زندگی روحی را به بهترین وجه می‌توان درک کرد که آن را به موازات داستان سفر خروج و در میان تجربه مژده‌های سعادت انجیل قرار دهیم. با شروع از آخرین کلمات دعا و حرکت به طرف اولین آن، ما راه صعود را مشاهده می‌کنیم، نقطه شروع ما از بردگی و اسارت به سوی مرتبت فرزند می‌باشد.

قوم خداوند که به صورت مردمی آزاد به سرزمین مصر آمده بودند به تدریج به برده تبدیل گشتند. شرایط زندگی، حال و وضع آنان سبب اسارتشان گردیده بود: کار سنگین و سنگین تر می‌گشت و شرایط زندگی بیش از پیش اسف‌انگیز می‌شد معه‌ذا همه این نگون بختی‌ها برای آنان انگیزه کافی به سوی آزادی واقعی نبود. اگر بیچارگی بالاتر از حد تحمل گردد، ممکن است به قیام و خشونت و سعی در گریز از رنج و مصیبت منجر شود. ولی اگر به عمق قضایا به پردازیم در واقع نه قیام و نه گریز، ما را آزاد نمی‌سازد، زیرا آزادی قبل از هر چیز یک حالت درونی در برابر خدای خود و دنیای اطراف ما می‌باشد.

در هر کوششی از برای آزادی، کارهای بیشتر و شاق‌تری به یهودیان تحمیل می‌گردید و به هنگام خشت‌بری، گاه لازم از ایشان دریغ می‌شد. طبق گفته کتاب مقدس فرعون گفت: «خود بروند و گاه برای خویشتن جمع کنند» (خروج ۵:۷) و «خدمت ایشان سخت تر شود تا در آن مشغول شوند و به سخنان باطل اعتنا نکنند» (خروج ۵:۹). فرعون را اراده این بود که آنها آنچنان در زیر فشار کار خرد شده و به زحمت افتند تا مجال اندیشه از بهر قیام یا گریز نداشته باشند. به همین صورت برای ما نیز تا زمانی که در سیطره اهریمن در بردگی بسر می‌بریم هر امیدی یاوه می‌باشد، زیرا اهریمن با تمام قدرت در روح و جسم انسان رخنه کرده وی را از خداوندش به دور نگاه می‌دارد. اگر خداوند از بهر رستگاری ما قیام ننماید سخن از رستگاری بیهوده خواهد بود و نصیب ما بردگی ابدی

نگاهداریش را نداریم و نه تنها تندرستی بلکه یارای حفظ بسیاری از خصوصیات روان - تنی خود را نیز نداریم: انسانی به غایت هوشمند، به واسطه پارگی یک مویرگ مغز هوشمندش به پایان می رسد، معلول شده و از نظر فعالیت مغزی انسانی تباہ شده است. در قلمرو احساس به دلایلی که گاه شناخته شده و گاه مجهول می باشد مانند سرماخوردگی و خستگی نمی توانیم به هنگام لازم و به اراده خود نسبت به کسی که علاقمند هستیم ابراز محبت نماییم و یا بعنوان مثال چون به کلیسا می رویم اما در آنجا چون سنگ سخت و سرد باقی می مانیم. این بینوایی اساسی می باشد مع الوصف آیا به صورت فرزندان قلمرو ملکوت در خواهیم آمد؟ البته که نه، اگر در هر لحظه از زندگی احساس فقر و حقارت کنیم و نگران آن باشیم که همه چیز از دست می رود و تنها توجهمان به این نکته معطوف باشد که صاحب هیچ چیز نیستیم، فرزندان شاد ملکوت محبت الهی نخواهیم بود، بلکه قربانیان بیچاره شرایطی خواهیم بود که بر آن هیچ قدرتی نداشته و از آن متنفریم.

این امر ما را به کلمه «مسکینان در روح» باز می گرداند، آن نوع فقری که راه گشای ملکوت آسمان می باشد در واقع بودن به این امر نهفته است که اگر آنچه که به من تعلق دارد واقعاً از آن من نیست، پس آنچه دارم هدیه محبت است، محبت چه الهی و چه انسانی و این آگاهی همه چیز را دگرگون می سازد. اگر ما تشخیص دهیم که مالک هستی خود نیستیم و با این حال وجود داریم نمی توانیم با هیچ قدرتی آن را از آن واقعی خویشتن سازیم بنابراین در می یابیم که هر چیزی محبت الهی است که در هر لحظه از زندگیمان آشکار می شود و به این ترتیب، مسکنت ریشه کامل شادی است به خاطر اینکه هر چه داریم نمونه محبت است، اما هرگز نباید در صدد تملک باشیم، زیرا اطلاق آن به «مال ما» باعث می گردد که بجای آنکه در آن موهبت دائمی الهی را ببینیم از قدر و منزلت آن به مراتب بجای آنکه

اراده وی داشته باشند. اهریمن از نقطه نظر سفر خروج، «مصر» و «فرعون» و تمام ارزشهای وابسته به آنها بود (یا به عبارت دیگر مصر و فرعون سمبلی از بدی بودند): یعنی تغذیه شدن و زنده ماندن در شرایطی که بردگانی مطیع بودند. در طغیان علیه بردگی واکنش دعا مهمتر و نهایی تر از اسلحه برداشتن برای ماست، که در عین حال بازگشتی است به احساس مسئولیت و ارتباط با خدا.

بنابراین آغاز و خروج که ما نیز از آن آغاز کرده ایم، شناخت و کشف بردگی است که با طغیان و گریز از بین رفتنی نیست چون چه بگریزیم و چه طغیان کنیم برده خواهیم ماند مگر آنکه زندگی خود را بر مبنای خداوندی و تمام شرایط زندگی را طبق اعلام اولین مژده شادی که در انجیل آمده است، بنا نهیم: «خوشابحال مسکینان در روح زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است». فقر به خودی خود که حالت بردگان است، راه گشایی جهت رسیدن به ملکوت آسمان نیست، برده نه تنها از مواهب زمین بی بهره است بلکه از نعمتهای آسمانی نیز می تواند محروم شود و این چنین فقری بیشتر از محرومیت از نیازهای زندگی خاکی می تواند طاقت فرسا باشد. یوحنا یزدی قدیس زرین دهان می گوید که انسان فقیر نه آن کسی است که هیچ چیز را مالک نیست، بلکه کسی است که در طلب چیزی است که از آن او نیست.

ریشه بیچارگی در آنچه داریم و نداریم نیست، بلکه در میزان اشتیاق ما به چیزهایی است که در دسترس ما نمی باشد. هنگامی که به شرایط انسانی خود می اندیشیم می توانیم به سادگی دریابیم که کاملاً بیچاره و فقیر هستیم هر چند در ظاهر بسیار هم ثروتمند باشیم، چه هر آنچه در تملک ماست از آن ما نیست. زمانی که در کوشش به دست آوردن چیزی هستیم، بسیار زود در می یابیم که آن چیز دور از دسترس ماست و وجود ما در هیچ چیز ریشه ندارد مگر در کلام مطلق خلاق خدا که ما را از نیستی مطلق به حضور خدا فرا خوانده است. زندگانی و تندرستی که از آن ما می باشد یارای

همانطور که یهودیان برای گریز از سرزمین مصر توسط موسی فرا خوانده شده بودند و وی را در تاریکی شب دنبال کرده و از دریای سرخ گذشتند، هر یک از ما نیز به صحرائی فرا خوانده شده ایم که در آنجا یک دوران جدید آغاز می‌گردد. این فرد آزاد است ولی هنوز نه به صورتی که بتواند لذت جلال سرزمین موعود را دریابد، چون او از سرزمین مصر روح و عادت بردگی و وسوسه‌های آن را به همراه آورده است و نیک می‌دانیم که تربیت یک مرد آزاده بسیار طولانی‌تر از درک بردگی اوست.

روح بردگی همچنان باقی می‌ماند و معیارهای آن هنوز موجود و بسیار پر قدرت می‌باشد: یک برده مکانی برای سر نهادن دارد و از داشتن غذای خود مطمئن و در سلسله مراتب اجتماعی جایی برای خود دارد و هر قدر که بی‌ارزش باشد باز هم در امان است چون مسئولیت وی به عهده اربابش می‌باشد. بنابراین بردگی هر قدر هم که دردناک و تحقیرآمیز و ناراحت کننده باشد باز تأمینی به همراه دارد، در حالی که آزادی حالت ناامنی مطلق است، چرا که در این صورت ما سرنوشت خود را به دست می‌گیریم و تنها زمانی که آزادی ما در خداوند ریشه می‌گیرد به طریقی جدید و کاملاً دگرگونه احساس ایمنی می‌کنیم.

این حالت ناامنی در کتاب سموئیل نیز بیان شده است و آن زمانی است که یهودیان از پیامبر خود خواستار پادشاه می‌شوند. قرن‌ها آنان به وسیله خدا رهبری شده بودند یعنی به وسیله مردانی که مقدس بوده و طرق خدا را می‌شناختند چنانکه عاموس نبی می‌گوید پیامبر کسی است که خدا افکارش را با او در میان می‌گذارد:

زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه سرخویش را به بندگان خود انبیاء مکشوف می‌سازد. (عا ۷:۷).

در زمان سموئیل نبی، یهودیان به بیان قاصر انسانی کشف کردند که اگر تنها توسط خدا رهبری گردند این خود در ناامنی کامل بسر بردن است

افزوده گردد کمتر گردد. بنابراین مسکنت در روح اصل و پایه کامل شادی است و آنچه را که داریم نمونه محبت است و می‌دانیم که مادیات هیچ وقت از آن ما نخواهد بود به دلیل اینکه در صورتی که خود را مالک چیزی دانسته و آن را هدیه خداوندی ندانیم ارزش این مادیات را تقلیق داده و نه عکس آن را زیرا آنچه را که داریم اگر «مال من» اطلاق کنیم پس متعلق به رابطه محبت متقابل نمی‌باشد و اما اگر مال اوست و من روزانه و لحظه به لحظه آن را تصاحب می‌کنم، اینجاست که باید پذیرفت که محبتی خدایی در کار است که دائماً در حال احیاء و تجدید می‌باشد. پس به این اندیشه شادی آور می‌رسیم که: «خدا را شکر که مالک چیزی نیستم، چه اگر می‌بودم هر چند مالکیتی در کار بود، اما متأسفانه عاری از محبت». این اندیشه ما را به سوی ارتباطی می‌کشاند که انجیل آن را ملکوت خداوند می‌نامد. فقط کسانی که به این ملکوت تعلق دارند از پادشاه آن در همبستگی و محبت متقابل همه چیز دریافت می‌دارند و نمی‌خواهند ثروتمند باشند، زیرا ثروتمند بودن عاری شدن از محبت در قبال به دست آوردن مال است. از لحظه‌ای که ما خدا را این چنین باز می‌یابیم و در می‌یابیم که هر چیز از آن خداوند است، آن زمان است که ما از آستانه ملکوت خدایی گذشته و آزادی را به دست آورده ایم.

یهودیانی که تحت رهبری و ارشاد موسی بودند تنها زمانی دریافتند که در بردگی آنان دست خدا در کار است و آن وضع فقط ساخته و پرداخته دست انسانی نیست، که به سوی خداوند بازگشت نموده و به ملکوت پیوستند. در این موقع چیزی در گذر بود و این در مورد همه ما نیز صادق است. به دلیل اینکه تنها زمانی که دریابیم برده هستیم و همچنین دریابیم که از همه و از هر چیزی گسسته ایم و اما همه اینها متعلق به حکمت جاودانی خدایی است و همه چیز در ید قدرت باری تعالی است که می‌توانیم به سوی او بازگردیم و بگوییم: «ما را از شر برهان».

داشتند. چقدر شکایت داشتند که نه سقفی بر روی سر دارند و نه خوراکی برای خوردن و حیاتشان کاملاً وابسته به اراده خداوند است به خدایی که آنان هنوز فرا نگرفته بودند چگونه کاملاً به او تکیه کنند، زیرا خدا که به ما برکت می دهد می خواهد که با مراقبت خود آفرینندگانی تازه گردیم.

ما تمام زندگی خود را مانند یهودیان در مصر در بردگی گذرانده ایم ما هنوز در روان خود، در اراده خود و در کل وجود خود انسانهایی واقعاً آزاد نیستیم چه اگر به حال خود رها گردیم ممکن است که در وسوسه افتیم. و این کلمات «ما را در برابر وسوسه قرار مده» (ما را تحت آزمایش سخت قرار مده) می بایستی چهل سال مصیبت یهودیان در بیمودن راه کوتاه بین مصر و سرزمین موعود را به خاطر ما بیاورد. عبور آنان این چنین طولانی شد زیرا هرگاه که از خدا باز می گشتند از سرزمین موعود دور می شدند. تنها راه رسیدن به سرزمین موعود پیروی از گامهای خداوند است. هر بار که قلب ما به طرف سرزمین مصر برگردد به عقب بازگشته سرگردان و گمراه می شویم. ما همگی به خاطر رحمت خدا آزاد شده ایم و همه در راه هستیم، ولی آیا کسی می تواند بگوید که قدمی به عقب برنداشته و از راه درست منحرف نگشته است؟ ما را در برابر وسوسه قرار مده، نگذار که به حالت بردگی باز گردیم.

هنگامی که به برده بودن خود پی می بریم و از لحظه ای که دست از گریه و زاری برمی داریم و از ناله و ندبه و بینوایی و حقارت خود دست می کشیم برای آنکه به معنای واقعی مسکنت در روح برسیم اعلام مژده های سعادت که در ذیل بدان اشاره شده به اسارت ما در سرزمین مصر روشنی می افکند: «خوشبحال ماتم زندگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت» «خوشبحال فروتنان، زیرا ایشان مالک جهان خواهند شد». این ماتم که نتیجه کشف ملکوت آسمان و کشف مسئولیت خودمان یا کشف فاجعه اسفناک بردگی ماست خیلی دردناک تر از گریه و زاری مبتذل بردگان

چون باید به قدس الاقداس به موهبتهای خویش رو نمود و به ارزشهای اخلاقی سخت دست یافت، لذا به سموئیل نبی رجوع نموده و از او خواستند که به آنها پادشاهی بدهد، برای اینکه «ما نیز شاهی خواهیم داشت و ما هم چون دیگر اقوام می گردیم».

سموئیل نمی خواست که با آنچه به نظر وی ارتداد می رسید موافقت کند. ولی خدا به او گفت: به صدای مردم خود گوش کن ... برای اینکه آنان تو را انکار نکرده اند بلکه مرا، تا پادشاهی آنان را بر عهده نداشته باشم. و سپس توضیح داده می شود که زندگی آنان چگونه خواهد بود.

پس الان آواز ایشان را بشنو لیکن بر ایشان به تاکید

شهادت بده و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان

حکومت خواهد نمود مطلع ساز. (۱- سمو ۸: ۹).

و سپس هستی ایشان را چنین ترسیم نمود: او پسران شما را گرفته و ایشان را برای خدمت ارا به ها و اسبهایش خواهد گماشت و ایشان در مقابل ارا به هایش خواهند دوید ... و او دختران شما را برای عطرکشی و خبازی و طباحی به خدمت خواهد گرفت. مع الوصف قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند نی بلکه می باید بر ما پادشاهی باشد (۱- سمو ۸: ۱۹).

آنان می خواستند امنیت را به قیمت از دست دادن آزادی به دست آورند. اما این چیزی نیست که خدا برای ما می خواهد و آنچه می گذرد کاملاً برعکس رویدادهای سفر خروج است: خواست خداوند این است که از ایمنی یعنی بردگی انصراف یافته و نایمنی جویندگان آزادی را پذیرا گردیم. این موقع دشواری است زیرا هنگامی که در جستجوی آزادی هستیم هنوز نمی دانیم که چگونه باید آزاد زیست و از طرفی دیگر نمی خواهیم که برده باشیم. به خاطر بیاورید که در صحرا به سر یهودیان چه آمد و چگونه اغلب حسرت زمانی را می خوردند که در مصر بردگی می کردند اما غذا

بیاندیشیم، به آگاهی یهودیان از این واقعیت که تنها برده نبودند، بلکه قوم خداوند بود که به خاطر ضعف اخلاقی خویش برده گشته بودند. آنان می بایست متقبل خطرات گردند زیرا یک برده دار هرگز کسی را آزاد نمی کند. آنها می بایستی از دریای سرخ گذر کنند اما در پس دریای سرخ سرزمین موعود قرار نداشت بلکه صحرائی سوزان بود و آنها از آن آگاهی داشتند و نیز می دانستند که با عبور از آن صحرا، باید با مشکلات زیادی روبه رو گردند. هنگامی که ما نیز تصمیم به رهایی خود از بردگی می گیریم، همین مشکلات را در پیش داریم: مورد تهاجم، خشونت و فریب دشمنان باطنی خود که خلق و خوی گذشته ماست و نیاز همیشگی خود به امنیت است قرار می گیریم در حالی که هیچ وعده ای به ما داده نشده جز صحرائی که در آن سو قرار دارد. و پس از آن سرزمین موعود قرار دارد اما بسیار دور دست است و ما باید خطرات سفر را پذیرا گردیم.

بین سرزمین مصر و صحرا، بین بردگی و آزادی مرز مشخصی وجود دارد و آن لحظه ای است که ما به طور قطع تصمیم داریم که آدمی نو گردیم و خود را در یک حالت معنوی کاملاً تازه قرار دهیم. از نظر جغرافیایی سخن از دریای سرخ است و از نقطه نظر دعای خداوندی این چنین: «بی حرمتی های ما را ببخش چنانکه ما نیز می بخشیم بی حرمتی دیگران را». عبارت «چنانکه ما نیز می بخشیم»، درست لحظه ای است که در راه رستگاری گام می نهیم زیرا آنچه که خداوند انجام می دهد بستگی به اعمال ما دارد و این امر در زندگی روزانه ما حائز اهمیت بسیاری است. اگر این مردمی که از سرزمین مصر خارج شده به سوی سرزمین موعود می روند ترسها و خشمها و نفرتها و شکایات خود را همراه ببرند در سرزمین موعود هم برده باقی خواهند ماند و آدمیان آزادی نخواهند شد حتی آدمیانی نیز نخواهند بود که در حال بنای آزادی خویشند. به همین دلیل است که در بین تجربیات متحمله و وسوسه اهریمن آشنای خود این شرط مطلق را قرار

می باشد. برده از شرایط برونی خود می نالد، اما این ماتم زده که خداوند وی را برکت داده شکایت نمی کند بلکه دلشکسته است و می داند که این بردگی ظاهری را نشانه ای بس دردناک تر در بر است و آن بردگی درونی او و جدایی و دوری او از حریم محبت خداست و هیچ راهی برای گریز از این وضع وجود ندارد مگر اینکه خود را فروتن و حلیم سازد.

فروتنی و حلم واژه بسیار مشکل است و معانی گوناگون در بردارد و از آنجا که به ندرت به معنای مژده سعادت تعبیر شده است نمی توانیم به تجربه اشخاص فروتن مراجعه کنیم تا بتوانند سرنخی از مفهوم این واژه در اختیار ما نهند. «ج. ب. فیلیپس» چنین تعبیر می نماید: «خوشابحال آنانی که در طلب هیچ چیز نیستند» یعنی «خوشابحال کسانی که سعی در تملک مادیات ندارند». انسان لحظه ای آزاد می گردد که در صدد تملک نباشد. چرا که آدمی خود مسخر اموال خویش است. تعبیر دیگری از لغت فروتن از ترجمه یونانی این لغت به یک کلمه اسلاوی است که معنای «رام شده» را می دهد. شخص یا حیوانی که رام گشته تنها وحشت زده از تنبیه و تحت فرمان ارباب خود نیست بلکه کسی است که این مراحل را پشت سر گذاشته یعنی کسی است که کیفیت جدیدی پیدا نموده و با رام شدن از خشونت، اجبار و زور رهایی یافته است.

رهایی ما از بردگی در مصر مشروط بر رام گشتن ماست، به عبارت دیگر باید به عمق و اهمیت موقع خود پی برده به حضور اراده الهی واقف شویم و در این حالت نه گریزی مطرح است و نه شورشی بلکه جنبشی است تحت رهبری خداوند که از ملکوت آسمانی که در قلب ما جای دارد شروع شده و در ملکوت دنیوی ادامه می یابد. این دوران تلاطم و مبارزه درونی است: «خداوندا، ای خداوند ما را از وسوسه نفس برهان، به هنگام وسوسه از ما دفاع کن و در مبارزه ای که جهت ما آغاز گشته ما را یاری ده». از این جاست که در آغاز یک حرکت جدید قرار گرفته ایم. دوباره به امر خروج

قانون بخشش فقط جویباری کوچک در مرز بین بردگی و آزادگی نیست بلکه عریض و عمیق می باشد و چون دریای سرخ است. یهودیان با کوشش خود و به وسیله قایق های ساخت انسان از آن دریا نگذشتند، بلکه دریای سرخ به وسیله قدرت خدا به دو قسمت شد و خدا می بایست آنان را به آن سو هدایت نماید. ولی رهبری توسط خدا مستلزم سهیم گشتن در یگانگی با این خصلت خداوندی که قدرت بخشایش وی است، می باشد. تا به هنگامی که خود را تغییر ندهیم گناه ما را خداوند همواره مدنظر خواهد داشت اما با توجه به این واقعیت که ما زبون و شکننده هستیم او هرگز با عناوین اتهام و محکومیت موضوع را به یاد نخواهد آورد و هرگز این اتهامی علیه ما نخواهد بود. خداوند در کشیدن بار زندگی ما سهیم می گردد و سهم بار او وزین تراست و صلیبش سنگین تر، باید دوباره راه شکنجه را بیاماید و این همان چیزی است که ما نمی خواهیم و یا قدرت تحملش را نداریم.

لیاقت ابراز این جمله: «ما را از شررهایی ده» مستلزم سنجش دوباره ارزشها و داشتن آنچنان رفتار جدیدی است که فقط با یک فریاد از گلویمان خارج می شود بدون آنکه یک تغییر درونی در ما ایجاد کرده باشد. در خود احساس اشتیاقی می کنیم که تحقق یافتن آن هنوز امکان ناپذیر است. اگر از خداوند خواستاریم که در آزمایشات گوناگون یاورمان باشد بدان معناست که خواستار تعویض کلی وضع خود می باشیم. اما گفتن اینکه «بخشش چنانکه من می بخشم» از این نیز مشکل تر است، که این خود یکی از مسائل بزرگ زندگی است. اگر حاضر نباشیم که انواع کینه ها را از رؤسای سابق و یا نگهبانان تازیانه به دستمان را از یاد ببریم نمی توانیم از دریای سرخ عبور کنیم و اگر قادریم که ببخشیم یعنی روحیه بردگی، حرص و طمع و تلخی و عداوت خود را در سرزمین اسارت خود بجای نهاده ایم و می توانیم از دریای سرخ عبور نماییم. سپس به صحرای

می دهد که خداوند هرگز تقلیل و تغییری را در آن نمی پذیرد: دو وزن و دو کیل در این امر وجود ندارد چون دیگران را می بخشی تو نیز بخشوده خواهی شد آنچه را نمی بخشی بر ضد تو بکار خواهد رفت. این بدان مفهوم نیست که خدا نمی خواهد ببخشد، بلکه اگر ما بخشنده نباشیم، راز محبت را در معرض شکست قرار می دهیم و آن را رد می کنیم لذا جایی برای ما در ملکوت آسمان نخواهد بود. اگر بخشایش شامل حال ما نگردد پیشرفت ما متوقف خواهد گردید و ما مورد بخشایش قرار نخواهیم گرفت، تا زمانی که کسانی را که ما را مورد رنجش قرار داده اند نبخشیده باشیم. این واقعیت کاملاً روشن و دقیق است و هیچ کس حق ندارد تصور کند که در ملکوت خدا قرار داشته و یا بدان تعلق دارد اگر قلبش عاری از حس بخشایش نباشد.

اولین و ابتدایی ترین خصیصه مسیحیت بخشیدن دشمنان است. اگر از بخشایش دشمنان کوتاهی کنیم مطلقاً مسیحی نمی باشیم بلکه هم چنان در صحرای سوزان سینا سرگردانیم.

اما بخشایش امری کاملاً معضل است. بخشایش به هنگامی که قلب انسان مملو از رحمت و یا در غلیان احساسات است نسبتاً امر ساده ای است، اما بسیار اندکند آنانی که می دانند چگونه آنچه را که بدین ترتیب بخشیده اند پس نگیرند. آنچه را که ما بخشش می نامیم اغلب مبتنی بر محک زدن دیگری است نه چیز دیگری مع الوصف اشخاصی که مورد عفو قرار گرفته اند به هنگامی احساس خوشبختی توانند کرد که این بخشایش ناشی از محک تجربه باشد و نه دست رد به سینه ایشان نهادن. ما بی صبرانه در انتظار ظهور آثار پشیمانی و توبه در شخصی هستیم که وی را بخشوده ایم، می خواهیم مطمئن شویم که شخص توبه کار دیگر آن انسان قبلی نیست. اما این وضع ممکن است عمری به درازا کشد و چنین رفتاری مغایر تمام تعالیم انجیل و در واقع مخالف فرمانهای آن است. بنابراین



نانی است که ما در یگانگی با خداوند دریافت می‌داریم. آبهایی که به امر موسی برای پر کردن جویها و رودخانه‌ها سرازیر گردیدند نیز مظهری از آب موعود است که به زن سامری داده شد و خون مسیح که زندگانی ماست.

خروج، قیاس معضلی از دعای خداوند است و در اعلام مژده سعادت نیز همان‌طور یافت می‌شود. «خوشابه حال گرسنگان و تشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد، خوشابه حال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد». ابتدا گرسنگی و تشنگی جسمی و محرومیت از تمام هستی حاصل فساد و ثمره انقیاد که همه نشانه‌بردگی است مطرح است. سپس آتش حسرت دومین مژده سعادت، درست در لحظه‌ای در دل ما زبانه می‌کشد که روی به خداوند آورده‌ایم یا متوجه عدالت گردیده‌ایم سپس بعدی جدید برای بشر آشکار گشته است، بعد اشتیاق و آرزو که در یکی از مراسم آیین دعا در مورد «قلمرو آتی» وقتی از خداوند به خاطر قلمروی که در آرزوی آنیم و به ما عطا فرموده است تشکر می‌کنیم. در آیین مذهبی، ملکوت حاضر است اما در عبور از صحرا مقصد می‌باشد، مقصدی در حال شکوفایی که هنوز در دسترس نمی‌باشد. ملکوت در درون ما چون مشی و خرام و پیوندی است اما به آن میزان از حیات نرسیده که بتوانیم با آن به زندگانی و بقاء خود ادامه دهیم. در وجود ما یک گرسنگی جسمانی هست که زائیده گذشته ما و زمان حال می‌باشد و یک گرسنگی روحی که حاصل آینده و گرایش معنوی می‌باشد.

**«خوشابه حال رحم‌کنندگان»**. این سفر در تنهایی نیست و بر حسب سفر خروج تمامی امت خدا در سفرند که هم قدم و متحد در حرکتند.

در دعای خداوند و گرایش معنوی ما، این کلیسا، بشریت و خلاصه فرد فرد انسانها هستند که در سفرند و باید به این واقعیت بسیار مهم واقف گردیم که نسبت به برادران خود که همسفران ما می‌باشند رحمت داشته باشیم. تنها راه گذر از این صحرا آن است که ما حاضر باشیم بار سنگین

سوزان می‌رسیم زیرا تبدیل یک برده به انسانی آزاد مستلزم زمانی طولانی است. اکنون فاقد تمام آن چیزهایی هستیم که در سرزمین مصر به عنوان برده از آنها برخوردار بودیم. دیگر نه سقفی بر روی سرداریم و نه پناهگاهی، نه غذایی، هیچ چیز جز صحرا و خداوند وجود ندارد. زمین دیگر قادر نیست که به ما غذا دهد و بیشتر از این ما نمی‌توانیم از غذای طبیعی مطمئن استفاده کنیم. بنابراین ما این چنین دعا می‌کنیم «امروز به ما ده نان روزانه ما را». خدا آن را به ما می‌دهد حتی وقتی که گمراه شده باشیم، برای اینکه اگر ندهد قبل از اینکه به مرز سرزمین موعود برسیم خواهیم مرد. خدایا ما را زنده نگاهدار و برای خطاکاریهایمان به ما وقت بده که پشیمان شده و راه درست را در پیش گیریم.

**«نان روزانه ما»** یا **«نان امروز ما»** یکی از ترجمه‌های ممکن از متن یونانی است و این نان که در زبان یونانی «اپیوسیون» نامیده می‌شود، شاید منظور همان نان روزانه باشد ولی همچنین ممکن است نانی مافوق ماده باشد. پدران کلیسا پس از اورپژن و ترتولیانوس همیشه این متن را نه تنها مربوط به احتیاجات مادی انسانی ما بلکه وابسته به راز نان و جام تفسیر می‌کردند. اگر از این راه جدید و به نحوی اسرارآمیز با نان الهی تغذیه نکردیم زنده نخواهیم ماند زیرا از این پس حیات ما تنها به خداوند وابسته است (یو ۶:۵۳). خدا برای امت خود «من» فرستاد و از صخره‌ها که به ضربه‌های عصای موسی از آن آب فوران می‌کرد به آنان آب داد. این دو هدیه صورتی از مسیح است: انسان به نان فقط زیست نمی‌کند بلکه به هر کلمه خدا. این کلماتی از عهد عتیق است (تث ۸:۳) که عیسی برای منکوب کردن اهریمن به کار می‌برد. این «کلام» تنها مرکب از لغات نمی‌باشد بلکه کلامی است که در کائنات طنین افکننده است و همه مخلوقات را استوار می‌دارد. به علاوه کلامی است که به جسم تبدیل گردیده است یعنی به عیسی مسیح، به علاوه «تن» مظهر نان است و آن

اما این قانونی بود که توسط موسی نگاشته شده بود (خروج ۳۴:۲۷) و نه فقط وحی محبت الهی نگاشته شده «با انگشت خداوند» (خروج ۳۱:۱۸). و این قانونی بود مرکب از خشونت و رحمت. در این مورد سه مرحله قابل تشخیص است که تطور خارق العاده‌ای به همراه دارد: در سفر پیدایش می بینیم که «لمک» با قلبی خونین می گوید جراحی بر روی رسیده و هفتاد و هفت چندان انتقام خواهد گرفت (پید ۴:۳۴)، در کوه سینا فقط گفته می شود چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان اما مسیح به ما می گوید: «هفتاد و هفت چندان برادران خود را ببخش» این چنین است عصیان آدمی بر ضد انصاف و رحمت.

«خومیاکوف» حکیم الهی روسی که در قرن نوزدهم می زیسته، می گوید که اراده خدا نفرینی از بهر اهریمنان، قانونی از بهر خدمتگزاران خدا و آزادی از بهر فرزندان خداست. وقتی که ما تحول قوم یهود را از سرزمین مصر تا سرزمین موعود مشاهده می کنیم صدق گفته بالا کاملاً مشهود است. آنان وقتی عازم راه بودند هنوز برده‌ای بیش نبودند و هنوز وجدانشان بیدار نگردیده بود که بدانند بالاقوه در آینده فرزند خدایند. می بایستی از حالت بردگی رها گردند تا به روحیه و مقام فرزندگی برسند و این تغییر به تدریج در طی تجربیاتی طولانی و دردناک به وقوع پیوست. آنها به آهستگی به صورت اجتماع خدمتگزاران خدا و مردم شکل یافتند و دریافتند خداوندشان دیگر فرعون نیست بلکه خدای افواج فرشتگان می باشد که در برابرش در آرامش و اطاعت بی چون و چرایند. از خدا انتظار تنبیه و هم انتظار پاداش می رفت زیرا می دانستند که رهبری خداوند مافوق فهم آنان بوده و آنان را به سوی گرایش معنوی نهایی هدایت می کند.

در نخستین نوشته‌های زاهدان مسیحی، این فکر که انسان باید از این سه مرحله یعنی بردگی، مزدوری و فرزندگی عبور نماید، بسیار رایج بود. برده کسی است که به خاطر ترس اطاعت می کند و مزدور کسی است که به

یکدیگر را حمل کنیم و همان گونه که مسیح ما را در رحمت خود می پذیرد، یکدیگر را پذیرا باشیم. سفر در این گرمای سوزان و در تشنگی و گرسنگی کوششی است از بهر آنکه انسان نوینی گردیم و زمان، زمان رحمت و محبت متقابل است و گر نه هیچ کس به مکانی که قانون خداوند اعلام داشته، جایی که لوحه‌های قانون در آنجا داده شده است، نخواهد رسید.

تشنگی برای عدالت و کمال خواهی توامان رحمت نسبت به کسانی است که دوشادوش ما در گرما و رنج در حرکتند و این گرسنگی و تشنگی معنایی فراتر از کمبود عادی مواد غذایی دارد. روزی که یهودیان به پای کوه سینا رسیدند آدمیانی مدرک و پایمرد بودند، رام گشته و به یک قوم تبدیل شده بودند، قومی با استشعاری واحدی که دارای یک هدف و یک مقصد بود. آنان امت خداوند بودند که به سوی سرزمین موعود در حرکت بودند. قلبهای آنان که به تیرگی گرائیده، شفاف تر و پاک تر شده بود. در پای کوه سینا به هر یک از آنان طبق توان و تابشان، امکان رؤیت تجلی خداوند داده شد «خوشابه حال پاکدلان زیرا ایشان خدا را خواهند دید»، و هر یک از ایشان به نحوی مختلف خدا را مشاهده کرد همانگونه که شاگردان مسیح تجلی خدایی وی را بر روی کوه تابور به اندازه فهم و درک خود مشاهده کردند.

در این جا فاجعه جدیدی رخ می دهد: موسی در می یابد که یهودیان به گرایش معنوی خود خیانت کرده اند و لذا لوحه‌های قانون را می شکنند. لوحه‌های جدیدی که جایگزین لوحه‌های شکسته می گردد اصیل است اما متفاوت از اولی. شاید تفاوت لوحه‌ها در این واقعیت نشان داده شد که هنگامی که موسی برای بار دوم قوانین را می آورد آنچنان نوری در چهره اش می درخشد که کسی را یارای نگرستن به وی نبود (خروج ۳۴:۳۰). آنان همچنین یارای تحمل تمام جلال و رایحه خداوند را نداشتند. پس به آنان چیزی داده می شود که قادر به تحمل آن باشند،

دیدیم که زندگانی در صحرا مستلزم شرط مطلق می باشد و آن بخشایش متقابل است و اکنون قدم دیگری به جلو باید برداشته شود. هر وقت در سفر خروج به قانون آمرانه ای که بیانگر نیت و خواست خداوند است برمی خوریم، در دعای «خداوند» با این جمله روبه رو می شویم: «روان باد خواست تو». بنابراین این کلمات به مفهوم اطاعت از سر تسلیم اراده خداوند نیست، آن گونه که اغلب تصور می کنند، بلکه طرز فکر مثبت آنانی را می رساند که از صحرا گذر کرده و به سرزمین موعود رسیده و می خواهند آن گونه که خواست خدا در بهشت روان است، در دنیا نیز روان باشد. پولس قدیس می گوید که ما مهاجر نشینان بهشتیم (فی ۳: ۲۰). مقصود پولس مردمانی است که «ما در شهرشان» بهشت می باشد و وجودشان در روی زمین برای آن است که این سرزمین را برای خدا تسخیر نمایند و ملکوت خود را ولو در گوشه ای از جهان هستی برقرار نمایند. چنین سلطه ای که در نوع خود بی مانند است مبتنی بر اتحاد آدمیان در ملکوت صلح است و گرداندن ایشان چون اتباع ملک صلح و راهنمایی ایشان به آنچنان هماهنگی است که آن را ملکوت خداوند می نامیم. این کار در واقع یک پیروزی است، استقرار صلحی است که ما را بتدیل به گوسفندانی در میان گرگها می سازد و ما را به صورت دانه های فشانده از دست برزگر می گرداند، دانه هایی که باید بمیرند تا ثمر آورند و برادران ما از آن تغذیه نمایند.

اگر از دیدگاه خود، چون فرزند به جمله «روان باد خواست تو» بنگریم می بینیم محتوای هر معنایی جز معنای اطاعت از سر تسلیم یا پرخاشجویی است که در آغاز سفر خروج وقتی موسی کوشش داشت هموطنانش را به سوی آزادی رهنمون سازد دیده می شود. از آن پس آنها و ما مملو از روح مسیح هستیم، از این پس خواست خدای را آگاهیم، ما دیگر خادم نیستیم بلکه دوست هستیم (یو ۱۵: ۱۵). مقصود عیسی از این دوستی ارتباطی

خاطر دستمزد و فرزند کسی است که به خاطر محبت اطاعت می نماید. می توانیم در سفر خروج ببینیم که چگونه امت خداوند به تدریج از مقام بردگی و مزدوری گذشت و از آن پس اگر بتوانیم از بهر ایشان با واژه جغرافیایی صحبت کنیم در آستانه سرزمین موعود قرار گرفت.

در این آستانه، هر یک با قدرت و با عمق روحی خود اراده و روح خداوند را کشف کردند، زیرا این قانون را می توان به انحاء مختلف در نظر گرفت: اگر ما تنها ظاهر این قانون را جمله به جمله در نظر گیریم تنها این سلسله فرمان به شمار می آید: «باید این کار را بکنی، نباید این کار را بکنی» این چنین نگرشی طبق تفکر عهدعتیق است. لیکن برعکس اگر با نگرش عهدجدید و گرایش معنوی انسانی خود بنگریم، همان گونه که پس از خروج عده روز افزونی قادر بودند با چنین دیدی به آن نگاه کنند، متوجه می شویم که این فرمان ها و دستورهای متفاوت در دو فرمان خلاصه می گردد: محبت به خدا و محبت به همنوع. در چهار فرمان اولی از فرمانهای ده گانه محبت خدا عملاً آشکار است و در شش فرمان باقی مانده محبت به همنوع به نحوی عملی، محسوس و قابل اجراء بیان شده است. این قانون برای کسانی که هنوز در راه هستند و در حال رسیدن به مقام فرزندگی حکم انضباط و دستور را دارد، اما در عین حال قانون عهد جدید نیز می باشد.

مشکل میان انسان و انسان و انسان و خدا همان برقرار ساختن یک صلح جاودانی است، صلحی به نام خدا، نه صلحی که بر اساس یک جاذبه متقابل و یا یک حس هم دردی بنا شده باشد، بلکه صلحی مبتنی بر حقایقی اساسی تر یعنی خویشاوندی یگانه، خدایی یگانه، تعاون انسان و حس تعاون مسیحی پر بارتر. محبت الهی و محبت انسانی باید در وهله اول در برقراری روابط کامل و رابطه درست با خدا، با انسانها و با خویشتن خود خلاصه گردد.

شاه جایگزین اتباعش می‌گردد، وجود دارد. خدا تن گرفته و آورد سرنوشت تاریخی انسانها می‌شود، او به کالبد بشر درآمد و جزئی از هستی کیهانی گردید که درگیر فاجعه‌ای است که بر اثر هبوط آدم رخ داده است و تا قلب شرایط انسانی، تا مرحله دادرسی، محکومیت غیرعادلانه مرگ و تا مرحله تجربه عینیت خداوند که بعد از آن می‌توان تسلیم مرگ گردید پیش رفت. این است شاهی و قلمرو و سلطنتش که در دعای خود بدان اشارت می‌کنیم. اگر ما با او یکی نبوده و با تمام روح ملکوت که در حال حاضر به طریق جدید درک شده یکی نباشیم، نمی‌توانیم فرزندان خدا خوانده شویم و یا اینکه بگوییم «برسد فرمانروایی تو». ولی چیزی که ما باید دریابیم آن است که ملکوتی که ما خواستاریم همان ملکوتی است که در آخرین اعلام مژده‌های سعادت آمده است: «خوشابه حال کسانی که جفا می‌بینند، چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند...»

برای اینکه ملکوت فرا رسد ما باید بهایی را که در اعلام مژده‌های سعادت گفته شده بپردازیم. ملکوتی که ما از آن صحبت می‌کنیم، ملکوت محبت است که ظاهراً ورود بدان مطبوع است ولی ورود بدان آنقدرها هم دلچسب نیست، به خاطر اینکه محبت یک جنبه غم‌انگیز نیز دارد و معنای آن مرگ هر یک از ماست. وجود متفرعن و خودخواه ما باید مطلقاً به نیستی گراید و نه چون گلی که می‌پژمرد بلکه مرگی هولناک، مرگ بر روی صلیب.

نام خداوند نتواند تقدیس شده و به وسیله ما به جلال رسد در چارچوب ملکوت، زیرا مناسک و تعویذهای ما در مراسم مذهبی نیست که نام خدای جل و جلاله را جلال می‌بخشد، بلکه مراد آن است که ما تبدیل به ملکوت، درخشش و افتخار آفریدگار و منجی خود گردیم و این را نام، محبت است، خدای یگانه تثلیث.

مبهم از سر صدق و صفا نیست، بلکه مراد وابستگی بسیار عمیق تری است که ما را به یکدیگر می‌پیوندد. در این حالت دوستی عمیق است که با گفتن «روان باد خواست تو» با لحنی نوین، به سرزمین موعود قدم می‌گذاریم و این خواست برای ما بیگانه و یا خواستی قهار که قادر به خرد کردن ما باشد، نیست بلکه خواستی است که با آن در هماهنگی کامل هستیم و ما باید در لحظه‌ای که این کلمات را بر زبان جاری می‌سازیم که آنچه را که مستلزم فرزند خدا بودن و یگانگی با وی را در بر دارد پذیرا باشیم. همان طور که خداوند به نزد خویشان خود آمد تا برای نجات جهان بمیرد همانطور ما نیز برای همین سرنوشت انتخاب شده ایم و باید مبشر صلح در پیرامون خود گردیده و در استقرار ملکوت به بهای جان خود بکوشیم.

بین خدای شاهوار از دیدگاه بردگان سرزمین مصر و آوارگان صحرای سوزان سینا در سرزمین موعود، تفاوت زیادی است. در نخستین حالت اراده او تسلط کامل داشته و هر گونه ایستادگی در برابرش به نابودی کشانده می‌شود. در این حالت اطاعت یعنی پیروی از بردگی. در حالت دوم دگرگونی بطئی آشکار می‌شود که این پادشاه یک فرمانروای قهار و یک برده فروش تازیانه به دست نیست، بلکه پادشاهی است خوش نیت و فرمانبرادی نسبت به او همه چیز را به کمال می‌رساند و ما فقط فرمانبردار و تابع او نیستیم بلکه امت وی و سربازان فعالش می‌باشیم. سرانجام به مفهوم کامل پادشاه می‌رسیم، آنگونه که «باسیلوس» قدیس خلاصه نموده است: «هر حاکمی می‌تواند حکومت کند، اما تنها یک پادشاه می‌تواند در راه مردمش جان سپارد». در این گفته چنان هویت یکتایی میان پادشاه و مردمش یعنی با قلمروش برقرار است که هر اتفاقی که برای قلمروش رخ دهد، انگار برای خود پادشاه نیز رخ داده است و فقط حالت هویت یکتا در محیط حاکم نیست بلکه یک حالت جانشینی از روی محبت که بر اثر آن

او در حال مطلق و مستبد بپذیرد که می تواند و حق دارد هر کاری که دلش می خواهد انجام دهد. اما از آنجا که خدا در آن زمان هنوز چیزی درباره خودش نگفته بود، تمام این چیزها یک امید و یک دید نبوت بود ولی هنوز از یک ظهور کامل خدا در حالت پدر بدوریم.

زمانی که خداوند بر ایوب ظاهر شد و به سؤالات او جواب داد او با اصطلاحاتی که در خور درک وی و به سبک مزامیر بود با ایوب صحبت کرد: «آسمان جلال خدا را بیان می کند و فلک از عمل دستهایش خبر می دهد» (مز ۱۹:۱). ایوب این پیام را درک می کن زیرا همان طوری که پولس قدیس گفتار ارمیا نبی را تکرار می کند (ار ۳۱:۳۳)، عمل شریعت بر دل ایشان مکتوب است (روم ۲:۱۵). خداوند نمایی از کل جهان هستی به ایوب نشان می دهد و سپس با وی به استدلال می پردازد و با وجودی که آشکار می گردد که ایوب در اشتباه است، خداوند اعلام می دارد که عقاید ایوب از مخاطبین وی که خداوند را چون سروری جهانی می پندارند صحیح تر است. با وجودی که او در مورد پدر جاودانی به قدر کافی نمی دانست ولی او چه بسا که در این مورد از دوستانش بسیار پیشرفته تر بود. می توان گفت که در عهد عتیق به نخستین بارقه نبوت از ابوات خدای و نجات جهانی وی که امکان تحمیل آن توسط شخصی که هم برابر با خدای و هم برابر با انسان باشد، بر می خوریم. زمانی که ایوب با اعتراض روی به خدای برمی گرداند و معترضان می گوید: در میان ما حکمی نیست که بر هر دوی ما دست بگذارد (ایوب ۹:۳۳) ما یقین می کنیم که ایوب در درک حضور خدا بالاتر از مردمان همزمان خود بود. اما کسی است که هنوز زمینه ای برای تأیید ایمان و دانش خود ندارد چون خدا هنوز از دهان عیسی مسیح صحبت نکرده بود.

راز فرزندی و راز پدری به یکدیگر پیوسته می باشد: بدین معنا که شما نمی توانی پدر را بشناسید مگر آنکه پسر را بشناسید و نمی توانید

همانگونه که اکنون می بینیم دعای خداوند ارزش و اهمیتی کاملاً عالم گیر دارد و در بررسی آن از پایان به آغاز - صعود روح انسانی را از اسارت گناه به سوی کمال و سرشاری زندگی در خدا را بیان می کند، این دعا تنها یکی از دعای مسیحیان نیست بلکه دعای اصلی مسیحیان است. اولین کلمات این دعا، یعنی «ای پدر ما» ویژه مسیحیان می باشد. در انجیل متی (۲۷:۱۱) خداوند می گوید: «کسی پسر را نمی شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچکس می شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد».

شناختن خدا کم و بیش چون پدر تنها مختص مسیحیان نیست بلکه امکانی است که به دیگر انسانها نیز داده شده است، اما شناختن او به عنوان پدر آن گونه که مسیح برای ما آشکار ساخته تنها توسط مسیح به مسیحیان داده شده است. خارج از وحی کتاب مقدس خدا مانند خالق تمام هستی بر ما آشکار می شود. یک زندگی عمیق و سراسر عبادت می تواند به ما بیاموزد که این خالق بخشنده و مهربان و سرشار از حکمت است و در مقام قیاس به این نتیجه می رسیم که خالق هستی به صورت پدر می باشد. رفتار او با ما مانند رفتار یک پدر با فرزندانش است.

حتی پیش از تعالیم مسیح مردی را می یابیم که اگر بخواهیم خیلی در احوالاتش دقیق شویم باید بگوییم مشرک اما در آستانه آگاهی از خداوند و از دیدگاه ارتباط پدر و فرزندی این مرد را ایوب نام بود. از آن جهت او را مشرک نامیده اند که از نژاد ابراهیم و وارث وعده های موعود به ابراهیم نبود. ایوب به دلیل اینکه با خداوند به جروبحث پرداخت از شخصیت های شگفت انگیز عهد عتیق به شمار می آید. سه مردی که با او بحث می کنند خدا را مانند سرور مطلق خود می شناسند و به نظر آنان خداوند حق دارد که با ایوب چنین رفتار نماید و خداوند به انجام هر کاری مختار است زیرا او سرور هستی است. اما این همان نکته ای است که ایوب نمی تواند بپذیرد، زیرا او خدا را به گونه ای دیگر می شناسد. در تجارب روحی خود

که در معنای علو روحی و برکشیدن فرد آن را تجزیه و تحلیل نماییم، مسیح این دعا را به کسانی که در یگانگی با وی فرزندان خدا بشمارند با این لحن و روحیه تعلیم نداده است، به خاطر اینکه دیگر برای آنها تنها برکشیدن فکر و روح مطرح نیست بلکه حالت و وضعی است که باید همانطور هم باشد. ما در کلیسا فرزندان خدا هستیم و این نخستین کلمات «پدر ما» را اثری است که ما را در جایگاه خود قرار می‌دهد. برآزنده نیست که بگوییم ما لایق این گرایش معنوی نیستیم. ما آن را قبول کرده‌ایم و او پدر ماست. شاید ما روزی فرزند گمشده گردیم ولی باید جواب آن را نیز بدهیم اما چیزی که واضح است این است که هیچ چیز نمی‌تواند ما را به عقب یعنی به حالتی که دیگر نیستیم برگرداند. زمانی که فرزند گمشده به سوی پدرش برگشت می‌گوید: «من دیگر شایسته آن نیستیم که پسر تو خوانده شوم مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر» (لو ۱۵: ۱۹). پدر به او اجازت نداد که بیش از این سخن گوید: «من به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام. بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم». بله او لایق نیست ولی علی‌رغم بی‌لیاقتی همچنان فرزند باقی می‌ماند. هر کاری که بکنید اعم از آنکه لیاقت فرزند را داشته یا نداشته باشید نمی‌توانید عضو خانواده خود نباشید. هر کس که باشیم و هر گونه که زندگی کنیم و هر چند که لیاقت فرزند خدا را نداشته باشیم باز فرزند خداییم و خدا، پدر ماست و از آن‌گیزی نیست. این جایگاه ماست. او پدر ماست و ما در قبال جایگاه خود چون فرزند مسئول وی هستیم. ما را فرزند آفریده است و تنها با انکار حق تولد است که در زمره پسر گم گشته درخواهیم آمد. تصور کنید که فرزند گمشده به طرف پدرش بازگشت نمی‌کرد و همانجا می‌ماند و در سرزمینی بیگانه ازدواج می‌نمود فرزندى که از این ازدواج به دنیا می‌آمد همچنان با پدر پسر گمگشته قرابت داشت. اگر او به سوی قوم پدرش بازگشت می‌نمود مانند یکی از افراد خانواده پذیرفته

پسر را بشناسید مگر اینکه پدر را، زیرا خارج از پیوند پدر و پسر نمی‌توان دانشی از آن کسب کرد. بستگی ما با خداوند در ایمان پایه گذاری شده و با پاسخ خداوند بارور گردیده که تمام ثمراتش به تقرب به خداوند از روی ایمان ارزانی گردیده است. ما از راه این ایمان از آن مسیح می‌گردیم که این امر به دست خدا در تعمیم تحقق می‌یابد. به طریقی که جز بر خدا و کسانی که به سوی او طلبیده شده و به زندگی جدید دست یافته‌اند، ما نیز در آنچه مسیح از آغاز تولد بوده است، سهم می‌گردیم. فقط در پیوستگی کامل با مسیح است که در زمره فرزندان خدا درمی‌آییم. اما نباید هرگز فراموش کرد که ابوت خدای امری به مراتب برتر از یک حالت احساس غلیانی است. ابوت حالتی بس مؤثر و عمیقاً حقیقی است: خدا توسط مسیح، خدای پدر تمام کسانی می‌گردد که جزئی از اجزاء تن مسیح باشند. اما پیوندشان با مسیح فقط بر مبنای احساساتی مبهم پایه گذاری نشده بلکه کوششی زاهدانه است که شاید تمام دوران زندگانی ما را در برگیرد و به بهایی گران‌تر از آنچه که در ابتدا تصورش می‌رفت تمام گردد.

این واقعیت که مسیح و ما یگانه می‌شویم بدین معناست که هر چیز که شامل مسیح می‌شود شامل ما نیز می‌گردد و ما از طریقی که برای سایر مردم دنیا ناشناخته است می‌توانیم خدا را پدر خود بنامیم نه به صورت قیاس یا آنچه‌ای که باب روز است برای عقب‌نمادن از دیگران یا از بهر پیشگویی بلکه درست با او چون مسیح او را پدر بخوانیم. این امر را نتیجه مستقیمی با دعای خداوند دربر است: از طرفی همگی می‌توانند این دعا را بخوانند زیرا جهانی است و نردبانی برای صعود به طرف خدا می‌باشد ولی از طرف دیگر مطلقاً فردی و انحصاری است: زیرا دعای آن کسانی است که در مسیح، پسر پدر جاودانی استقرار یافته و می‌توانند با او چون فرزند سخن گویند. زمانی که دعا را در معنای جهانی آن در نظر گیریم بهتر آن خواهد بود

## دعای بارتیماؤس

داستان بارتیماؤس همانطور که در انجیل مرقس (۱۰: ۴۶-۵۲) آمده است چه بسا چیزهایی در مورد نیایش به ما می آموزد:

آنها به شهر اریحا رسیدند و وقتی عیسی به اتفاق شاگردانش و انبوه مردم از شهر اریحا بیرون می رفت یک مستمند نابینا به نام بارتیماؤس، پسر تیماؤس، در کنار راه نشسته بود، وقتی فهمید که عیسی ناصری است به آواز بلند گفت: «ای عیسی، پسر داود، بر من رحم کن!» عده زیادی او را سرزنش کردند و او را وادار به سکوت کردند. ولی او همچنان با ندای بلند می گفت: «ای پسر داود، بر من رحم کن!» عیسی ایستاد و فرمود: به او بگویند اینجا بیاید». آنها آن نابینا را صدا کرده و به او گفتند: «خاطر جمع دار، بلند شو، تو را می خوانند» بارتیماؤس فوراً ردای خود را به کناری انداخته و از جای خود بلند شد و پیش عیسی آمد. عیسی به او فرمود «چه می خواهی از بهر تو نمایم؟» آن کور بدو گفت: «یا سیدی آنکه بینایی یابم!» عیسی به او فرمود: «برو که ایمانت تو را شفا داده است» او فوراً بینایی خود را بازیافت و به دنبال عیسی روان شد.

ظاهراً بارتیماؤس یک مرد جوان نبود. او سالهای سال در کنار دروازه اریحا نشسته بود و معاش خود را از راه تکدی تأمین می کرد و احتمال داشت که در طول زندگی خود تمام وسیله ها و راه های ممکن را برای شفای خود بکار برده باشد. شاید در زمان کودکی او را به معبد می بردند و دعا و قربانیهایی نیز برای او تقدیم می داشتند. او به تمام کسانی که به سبب داشتن نیرویی خاص یا معلومات، قادر به شفا دادن بودند رجوع نموده بود. او مطمئناً برای بدست آوردن قدرت بینایی خود کوششها کرده و همیشه نیز ناامید گشته بود. هرگونه تدبیر انسانی به کار برده شده بود و

می شد و اگر او هم باز نمی گشت باید جوابگوی این مسئولیت می بود که چرا به سوی قوم پدر بازگشت ننموده و ترجیح داده که نسبت به قوم پدرش غریبه بماند.

تعمید است که بازگشت فرزندان نسلهای متعدد را به سوی خانه پدر فراهم می آورد و ما کودکی را با همان روحیه ای تعمید می دهیم که نوزاد بیماری را مراقبت می کنیم. اگر او بعدها - البته اشتباهاً - چنین فکر کند که بهتر می بود که شفا نمی یافت و برای جامعه فری غیر مفید می بود و از بار مسئولیتهای اجتماع بری، این خود بحث دیگری است. کلیسا با تعمید یک کودک آنچنان از وی مراقبت به عمل می آورد که از وی فردی مسئول برای جامعه حقیقی بسازد.

رد تعمید چون رد شفا و بهبودی است. در تعمید ما نه فقط سلامت را باز می یابیم بلکه با تمام گوشت و خون به تن مسیح می پیوندیم.

در حالتی که ما خدا را «پدر ما» می خوانیم، به بالای کوه صهیون رسیده ایم و در بالای کوه ما پدر، محبت الهی و ظهور سه گانه مقدس را می یابیم و همچنین درست خارج از حصار اورشلیم تپه کوچک جلجتا را پیدا می کنیم که بر آن تاریخ و ابدیت به یکدیگر آمیخته است و از آنجا ما می توانیم برگشته و به پشت سر خود نگاه کنیم. این همان مکانی است که یک فرد مسیحی می تواند زندگانی مسیحی خود را آغاز نماید و پس از آنکه از صعود باز ایستاد می تواند دعای خداوند را به همان ترتیبی که خداوند به ما سپرده است به خواند یعنی بسان دعای فرزند یگانه، دعای کلیسا و دعای هر یک از ما در اتحاد با دیگران مانند فرزندی به فرزند دیگر. از این پس می توانیم برای دیدار کسانی که هنوز در راهند و یا هنوز راه خود را آغاز نکرده اند قدم به قدم از فراز کوه به پایین آییم.

و می‌گویند: آیا دعا کردن به زحمتش می‌ارزد؟ چه سالهای که کوشش کردی و خداوند بدان التفات نکرد؟ آیا او حالا متوجه تو خواهد شد؟ دعای را چه فایدتی در بر است؟ با ناامیدی‌های خود خو کن، تو نابینا هستی و برای همیشه نابینا خواهی ماند. اما هر قدر مخالفتها شدیدتر می‌شد ارزش کمکی که در چند قدمی بود بیشتر آشکار می‌شد. اهریمن فقط وقتی با شدت به ما حمله ور می‌گردد که ما در انتهای مبارزه هستیم و می‌توانیم نجات پیدا کنیم ولی اغلب نجات نمی‌یابیم، به خاطر اینکه ما در آخرین لحظه تسلیم می‌شویم. اهریمن وسوسه می‌کند از مبارزه دست بکش، شتاب کن، این بار، سنگین تر از طاقت توست، بیشتر از آن است که تو بتوانی تحمل کنی، تو می‌توانی فوراً به همه چیز خاتمه دهی، منتظر نشو، دیگر طاقت نداری و از این قبیل، ما جسماً و روحاً و اخلاقاً تسلیم می‌شویم و درست در لحظه‌ای که کمک لازم به ما می‌رسد و می‌توانیم نجات یابیم دست از مبارزه شسته و مرگ را پذیرا می‌گردیم.

هرگز نباید به صداها گوش فرا داد هر چقدر آن صداها بلندتر گردد به همان میزان باید در تصمیم خود راسخ تر گردیم و باید آماده باشیم تا هر قدر بلندتر لازم باشد فریاد برکشیم درست همانند بارتیماؤس. عیسی مسیح از آنجا می‌گذشت، آخرین امید او از آنجا می‌گذشت، ولی مردمی که مسیح را احاطه کرده بودند یا بی تفاوت بودند یا سعی می‌کردند که او را ساکت نمایند. اندوه و رنج او خارج از حد تصور بود. آن کسانی که شاید به مسیح کمتر احتیاج داشتند او را احاطه کرده می‌خواستند که وی بیشتر بدیشان بپردازد... چرا آن مرد نابینا با پریشانی خاطر که داشت، در میان سخنان ایشان دوید؟ ولی بارتیماؤس می‌دانست که اگر این آخرین امید نیز فنا شود دیگر امیدی برایش نخواهد ماند، ایمانش چون چشمه‌ای از اعماق ناامیدی جهیدن گرفت، به قول «یوحنا کلیماکس» قدیس این یکی از آن دعاهایی بود که گویی درهای آسمان را می‌کوبد: ناامیدیش

هنوز او نابینا باقی مانده بود. همچنین او شاید از ماه‌ها قبل شنیده بود که یک مرد خدا در جلیل پیدا شده که با کودکان به لطف رفتار نموده و بسیار رحیم است. این مرد مقدس، مرد خداست، که قادرست شفا دهد و اعجاز کند. یقیناً گاهی اوقات با خود فکر می‌کرد که اگر می‌توانست به ملاقات آن مرد می‌رفت، اما مسیح دائماً از جایی به جایی دیگر در رفت و آمد بود و برای یک مرد نابینا یافتن وی بسیار مشکل. بالاخره با آن جرقه امید که ناامیدی وی را خیلی بیشتر و عمیق تر از آنچه بود می‌کرد بر در دروازه اریحا نشست.

روزی جمعیتی عظیم تر از همیشه با سروصدا و هیاهو از برابرش گذشتند. مرد نابینا صدای آنان را شنید و پرسید که چه کسی آنجاست و وقتی به او گفتند که عیسی ناصری آنجاست او با صدای بلند شروع به صدا کردن عیسی نمود. آن جرقه‌های امید که در روح او باقی مانده بود ناگهان به آتش تبدیل گشت و آتش امید از وجودش شعله کشید. عیسی، کسی که او هرگز قادر نبود ملاقاتش کند از برابرش می‌گذشت. او از آنجا می‌گذشت و هر قدم او را نزدیک و نزدیک تر می‌آورد و سپس هر قدم او را نیز دورتر می‌گرداند. بنابراین با ناامیدی شروع به فریاد زدن نمود: «عیسی پسر داود، بر من رحم نما». با این عمل ایمان عمیقش را در آن لحظه بروز داد. او در عیسی پسر داود، مسیح را شناخته بود. بارتیماؤس هنوز نمی‌توانست او را پسر خدا خطاب کند برای اینکه حتی شاگردان هم این موضوع را نمی‌دانستند، اما بارتیماؤس در وجود وی تشخیص داده بود که آن شخص معهودهم اوست. سپس چیزی اتفاق افتاد که اغلب در زندگی ما نیز اتفاق می‌افتد: به او گفتند که سکوت اختیار کند.

پس از سالها جستجو و کوشش که می‌توان خود را در آن راه نهاده ایم وقتی سرانجام به سوی خدا فریاد برمی‌داریم چه بسا دیگر صداها و نداها چه از درون و چه از بیرون در صدد برمی‌آیند که دعای ما را خاموش کنند



آنچنان از حد گذشته بود که در برابر صداهایی که در صدد بودند وی را ساکت نمایند قرار و آرام نداشت. هر قدر بیشتر سعی گردید تا وی را ساکت نمایند او بلندتر فریاد زد: «تو، پسر داود، بر من رحم نما». مسیح ایستاد و پرسید که او را نزد وی بیاورند و معجزه را به انجام رساند.

ما در تلقی دعا و روی آوردن به آن می‌توانیم از بارتیماوس سرمشق بگیریم و بدانیم که وقتی با تمام قلب خود به خدا روی آوریم او همیشه به ما گوش خواهد داد. معمولاً هنگامی در می‌یابیم که دیگر نمی‌توانیم روی چیزی حساب کنیم که در دسترس ما بوده و عادت داریم که بر آن تکیه کنیم، هنوز حاضر به انکار آنها نیستیم. البته ما در روشنی درک می‌کنیم که طرق انسانی و دنیوی برای ما روزنه‌امیدی نمی‌گشاید. به سوی برخی چیزها گرایش می‌یابیم و برای خود هدفی تعیین می‌کنیم بدون اینکه بتوانی به آن برسیم و دائماً مأیوس می‌گردیم، این حالت عذاب و ناامیدی است و اگر در این وضع بمانیم، شکست خورده‌ایم. اما اگر در همان لحظه به طرف خدا برگشته و بدانیم که فقط خدا برایمان مانده و بگوییم: «به تو اطمینان دارم و روح و جسم و تمام زندگانی خود را به تو تسلیم می‌کنم»، آن زمان است که ناامیدی ما را به طرف ایمان راهنمایی کرده است.

اگر ما این شهامت را داشته باشیم که به عمق مطلب بنگریم و دریابیم که چیزی که ما را مأیوس می‌سازد پیروزی نهایی نیست بلکه راهی است که برای دست یافتن به آن در پیش گرفته‌ایم، آن وقت است که ناامیدی ما را به سوی زندگی روحانی جدیدی هدایت می‌کند لذا می‌توانیم همه چیز را از نو شروع کنیم. شاید خداوند ما را به طرف یکی از وسیله‌هایی که قبلاً از آن استفاده کرده بودیم، برگرداند و شاید به کمک او ما قادر باشیم که موفق شویم. تعاون مؤثر بین خدا و انسان در تمام شرایط از ضروریات است در آن صورت خدا هوش و توانایی و قدرت لازم برای انجام کارهای صحیح و رسیدن به هدفهای درست را به ما ارزانی خواهد فرمود.

## فصل چهارم اندیشه و نیایش

اغلب بین اندیشه و نیایش اشتباه می‌شود، ولی در صورتی که این اندیشه بر نیایش تبدیل گردد خطری در بین نخواهد بود. خطر در آنجاست که نیایش در انبوه اندیشه‌ها تباه گردد. اندیشه و تأمل قبل از هر چیز به معنای فکر کردن است، حتی وقتی موضوع فکر ما خداوند باشد. اگر از آنجا به تدریج به سوی ژرفنای معنای نیایش و عبادت رویم، اگر حضور باری تعالی آنچنان در ما قدرت گیرد که احساس کنیم با وی هستیم و اگر به تدریج از مرز اندیشه به نیایش رسیم بسیار عالی خواهد بود، اما عکس آن را هرگز نباید پذیرفت و از این نقطه نظر تفاوت بارزی بین اندیشه و نیایش وجود دارد.

تفاوت اصلی بین «تعمق» و «سردرگمی افکار ما» در این است که در تعمق نظم و پیوستگی فکری وجود دارد. اندیشیدن یک ممارست زاهدانه بی‌پیرایگی و اعتدال فکری است. در خصوص فعالیت ذهنی معمولی اغلب اشخاص، «تئوفان رکلوس» می‌گوید که افکار در اطراف سر ما چون یک دسته پشه لاینقطع، بی‌هدف، بی‌نظم و بدون نتیجه به خصوصی در حال هم‌همه‌اند.

اولین چیزی که باید فراگرفت این است که موضوع تفکر ما هر چه باشد باید به دنبال مسیر آن رفت. هر بار که شروع به تفکر درباره‌ی خداوند و مسائل الهی و آنچه که مربوط به زندگانی معنوی است می‌نماییم چه بسا افکار مغشوش دیگری در ذهن ما رسوخ می‌نماید. در اطراف ما امکاناتی زیاد و چه بسا موضوعهای بسیار جالب و غنی برای انحراف مسیر فکر ما وجود دارد ولی ما که موضوع تفکر خود را انتخاب کرده‌ایم باید بقیه افکار را رها کرده و فقط فکر انتخاب شده را پی‌گیری کنیم. این تنها راهی است که تفکرات ما می‌تواند به نحوی درست و عمیق پیش رود.

یا تعابیر و تفاسیر سیر معمول و سنتی این لغات، مثلاً عبارت «عروس منکوحه بره» (مکا ۲۱: ۹)، فقط در صورت دانستن مقصود کتاب مقدس از کلمه بره قابل فهم خواهد بود و گرنه کاملاً بدون معنا و غیرقابل درک جلوه خواهد کرد. لغات دیگری هم وجود دارد که در صورتی که معنای خاص یا عملی را که از آن مراد است درک نکنیم قادر به فهم درست مطلب نخواهیم بود.

یکی از این کلمات لغت «روح» است. برای یک فرد مسیحی این لغت چه به منظور روح القدس، سوم شخص تثلیث باشد، چه «جزیی» از اجزاء مرکبه وجود آدمی یعنی جسم و روح، دارای مفهومی اختصاصی است. این لغت با همان سادگی و وفور که از زیر قلم انجیل نگاران تراوش می‌کرد، همواره آن معنا را در بر ندارد بلکه به حدی این لغت معنای تخصصی به خود گرفته که رابطه آن با ریشه لغت قطع گردیده است. برای بازیافت معنای این لغت در هر متنی می‌توان از کتاب لغت نیز استفاده نمود. اگر به کلمه روح و یا هر کلمه دیگری با دیدی سطحی بنگریم، فوراً به نظر ساده و درست می‌آید، در حالی که ممکن است در نتیجه سعی عالمان الهی معنای عمیق تری نیز یافته باشد. قبل از توجه به معنای ملموس و ساده آن همانطور که هر کس در عهدی که مسیح با مردم سخن می‌گفت، نباید در پی معنای عمیق آن بود.

چه بسا چیزهایی وجود دارد که جز از راه تعالیم کلیسا درک ما بر آن میسر نخواهد بود. گرایش به کتاب مقدس باید با روح کلیسایی و اندیشه مسیح حاصل آید چه کلیسا از لحاظ تجربه درونی خود تغییری نیافته است و همان زندگانی صدر مسیحیت را داراست و کلماتی که «پولس»، «پطرس»، «بازیلوس» و یا دیگران در کلیسا به کار برده اند هنوز هم معنای آن محفوظ است. بنابراین بعد از تعبیر به زبان هم روزگاران خود برای دریافت معنای حقیقی این لغات باید به کلیسا رو کنیم و فقط در آن

هدف اندیشه انجام تمرین علمی فکر ما نیست و منظور یک قسم آراستگی کاملاً روشن فکرانه نمی‌باشد و حتی منظور تفکرات دلپذیر بی نتیجه و هدف نیز نیست، بلکه منظور یک لحظه تفکر متمرکز و آگاهانه به سوی خداوند است که به وسیله او نیز هدایت می‌گردد، که از آن باید نتایجی از بهر روش زندگانی خود بگیریم. باید دقیقاً متوجه بود، اندیشه هنگامی مفید فایده است که قادر باشد مجال زیستی دقیق تر و واقعی تر در انطباق با انجیل به ما بدهد.

هر یک از ما در برابر برخی مسائل نفوذ ناپذیر و در برابر دیگر مسائل تأثیرپذیر می‌باشیم. اگر هنوز هم عادت به تفکر نکرده ایم، بهتر آن است که در باب مسائلی به تفکر آغاز کنیم که نسبت بدان حساسیت و گرایش داریم، یا متنهایی که بدانها دلبستگی داشته و باعث دلگرمی ما می‌گردد و یا برعکس توجه بدانچه که در برابرش از قبول آن سر باز می‌زنیم و نمی‌توانیم مورد قبول قرار دهیم. چه بسا مطالبی از هر دوی این مقولات در انجیل می‌توانیم باز یابیم.

اگر یک بند، یک فرمان و یا یک واقعه از زندگانی مسیح را در نظر بگیریم باید قبول از هر چیز محتوای عینی واقعی آن را بررسی نماییم. این امر بی نهایت مهم است زیرا قصد از تعمق، انباشتن افکار موهوم نیست، بلکه درک یک حقیقت است. حقیقت وجود دارد، به ما داده شده است و آن حقیقت خداوندی است و بین تعمق و ضعف ادراک ما رابطه ای برقرار می‌نماید. این روشی است که به کار تعلیم درک ما آمده و کم کم ما را به مرحله ای می‌رساند که «فکر مسیح» را همانطور که پولس قدیس می‌گوید فراگیریم (۱- قرن ۲: ۱۶).

از معنای متنی اطمینان حاصل کردن، همواره به این سهولت که به نظر می‌رسد نیست، قطعات آسانی وجود دارد و قطعات دیگری هم هست که فهم درک لغات بکار رفته در آن حاصل نمی‌شود مگر به استعانت تجربیات

دیگری می پردازیم و این کار اشتباه است زیرا همان گونه که الان دیدیم مدت زیادی لازم است تا در بحر تفکر غوطه ور گردیم و آنگونه که پدران کلیسا می گویند به شخص هوشیاری تبدیل گردیم یعنی کسی که قادر باشد توجه خود را برای مدتی طولانی آنچنان دقیق به موضوع معطوف دارد که هیچ جنبه آن نادیده نماند. نویسندگان روحانی ادوار گذشته و حال همگی به ما می گویند: متنی را در نظر بگیر و ساعتها و روزها در آن اندیشه و تعمق کن تا تمام امکانات فکری و حسی خود را جهت فهم آن بکاربری و به مدد این روش خواند و دوباره خواندن هوشیارانه است که به طرز فکر و دید جدیدی دست خواهی یافت. اغلب اوقات تعمق چیزی نمی باشد جز بررسی متنی و مرور کردن این کلمات خدا که خطاب به ما گفته شده است تا کاملاً با این کلمات آشنا گشته آنچنان با این کلمات آمیخته گردیم که کاملاً با آنها یکی شویم. از این راه، حتی اگر فکر کنیم که ارزشهای معنوی خاصی نیافته ایم، باز تغییری در ما حادث گشته است.

وقت برای اندیشه و تعمق بسیار است چند بار در زندگانی روزمره پیش می آید که کاری جز انتظار نداریم. اگر شخص منطقی باشیم - که این خود بستگی به ممارست روانی ما دارد - قادر خواهیم بود که به سرعت و دفعتهاً توجه خود را به موضوعی که مورد تفکر و تعمق ماست معطوف نماییم. ما باید فراگیریم که این کار را از راه متمرکز کردن افکارمان بر روی یک موضوع و رها ساختن موضوعات دیگر، انجام دهیم. در ابتدا افکار نامربوط تفکر ما را مختل می کند ولی اگر ما دائماً و به طور مداوم آنها را از خود دور کنیم سرانجام از دست آنها در امان خواهیم بود. فقط به یمن ممارست است که قادر خواهیم بود به صورتی عمیق و فوری در خود تمرکز فکری ایجاد کرده و علی رغم وجود کاری که در دست انجام داریم در حالت تمرکز هوش و حواس، باقی بمانیم. در هر حال برای آگاهی از تفکرات نامربوط باید تا اندازه ای به سطح تمرکز فکری رسیده باشیم. در

صورت است که ما می توانیم در مورد معنای متون مورد بحث اطمینان حاصل کرده و حق آن را دریابیم که بتوانیم به اندیشه پرداخته و نتیجه گیری نماییم. پس از درک معنای متن باید از خود پرسیم که آیا با توجه به بسیط ترین معنای آن، این کلمه پیشنهاداتی را به ما القاء نکرده یا حاوی دستور خاصی نمی باشد؟ زیرا که قصد از تعمق و درک معانی کلام خدا اجرا اراده خداوند می باشد و باید در نتیجه تعمق و مطالعه کتاب مقدس نتیجه گیری های عملی نمود آنها را در زندگانی خود بکار ببریم. وقتی که معنا و مفهومی را درک می کنیم و پی می بریم که با جمله ای خداوند با ما سخن گفته است باید موضوع را به دقت مورد بررسی قرار دهیم تا ببینیم چه کاری می توانیم انجام دهیم و در واقع این کار را نیز هر بار که افکار مناسب و خوبی به مغزمان خطور می کند، باید انجام دهیم. هنگامی که پی می بریم که این کار یا آن کار عملی درست و شایسته است فوراً باید به این فکر افتیم که از چه راهی، در چه فرصتی و با چه روشی و چگونه آن را در زندگانی خود بکار گیریم. تنها کافی نیست که دریابیم چه می توان انجام داد و مشتاقانه درباره آن با دوستان خود صحبت نماییم، اصل آن است که بکار بندیم. «پولس ساده» یک قدیس مصری روزی شنید که «آنتوان کبیر» اولین آیه از زبور اول را می خواند: «خوشابه حال کسی که به مشورت شریبان نرود و به راه گناهکاران نه ایستد» و بلافاصله «پولس» به سوی صحرا عزیمت کرد. بعد از تقریباً سی سال «آنتوان» دوباره او را ملاقات کرد. «پولس» قدیس با فروتنی بسیار به او گفت: «من تمام این زمان را صرف آن کردم که سعی کنم آن مردی شوم که به مشورت شریبان نرفته و در راه گناهکاران قرار نگرفته است». برای رسیدن به کمال نیاز نیست که بسیاری نکات را درک کنیم آنچه بدان نیاز است سی سال تلاش است تا سعی کنیم که درک کرده مانند آن مرد، انسان نوینی گردیم.

بیشتر اوقات ما یکی دو نکته را بررسی می کنیم و بعد به موضوع

همراه با ریاضت روحی باید فراگیریم که چگونه می‌توانیم دارای یک جسم آسوده نیز باشیم. بدن ما در مقابل تحرک و فعالیت‌های روانی ما از خود واکنشهایی نشان می‌دهد و وضعیت جسمانی ما تا اندازه‌ای نمایانگر کیفیت تحرک روانی ما می‌باشد. «تئوفان رکلوس» در نصایح خود به کسانی که آرزو دارند در پی یک زندگی روحانی باشند، می‌گویند که یکی از شرایط ضروری برای موفقیت این است که هرگز اجازه ندهیم که حالت سستی و رخوت جسمی پیدا نماییم. او می‌گفت: «باید مانند زه ویلون که بر روی نت خاصی کوک شده باشیم یعنی نه بدون سستی و نه با کششی زیاد بلکه با قامتی راست و شانه‌ها به عقب برگشته و حالت سر در آرامش، تمام عضلات را به سوی قلبمان متوجه سازیم». مطالب زیادی در مورد راه‌هایی که چگونه انسان می‌تواند از جسم خود برای افزایش قدرت توجهش استفاده کند، نوشته شده است ولی در سطحی که برای همه مقدور باشد پنندهای تئوفان به نظر ساده و صحیح و عملی می‌آید. ما باید فراگیریم که چگونه آسوده و همچنین هوشیار باشیم. ما باید آنچنان بر جسم خود مسلط باشیم که مانع تعمق ما نگردد بلکه تمرکز حواس را برای ما ساده‌تر سازد.

تعمق، فعالیت فکری است در حالی که عبادت طرد همه افکار می‌باشد. طبق تعالیم پدران کلیسای شرق حتی تفکرات پرهیزکارانه و عمیق‌ترین و بلند پایه‌ترین افکار علم الهی اگر در موقع دعا کردن به مغز انسان خطور کند می‌بایستی مانند یک وسوسه تلقی گشته متوقف گردد. زیرا بزعم این پدران، ابلهانه خواهد بود که به خداوند اندیشیم و فراموش کنیم که در حضورش می‌باشیم. راهنمایی‌های روحانیون اصیل به ما هشدار می‌دهد که مبادا اندیشیدن به وجود باری تعالی جایگزین تمنای دیدار خداوند گردد. نیایش اساساً یعنی با خضوع و خشوع تمام در محضر خداوند بوده و آگاهانه سعی کنیم با دقت تمام و بینش کامل حضورش را

میان جمعیتی انبوه و در حلقه مردم هم می‌توانیم تنهایی خود را کاملاً حفظ کنیم و تحت تأثیر اتفاقات اطراف خود نباشیم و این کار بستگی به ما دارد که آیا اجازه می‌دهیم اتفاقاتی که در اطراف ما رخ می‌دهد عنصری از زندگی درونی ما گردد، یا نه. اگر اجازه دهیم تمرکز فکری ما از بین می‌رود ولی اگر نگذاریم می‌توانیم خود را از تأثیر حوادث اطراف خود محفوظ نگاه داشته، گوشه‌گیری اختیار کرده و حواس خود را متوجه حضور خداوند سازیم. «ال ابیشی» مثالی درباره‌ی این نوع مرکز دارد. خانواده مسلمانان را عادت بر آن بود که هر بار میهمانی بر آنها وارد می‌شد به احترام او سکوت اختیار می‌کردند و وقتی وی سر نماز بود هیچ امری وی را ناراحت نکرده و نماز وی باطل نمی‌گردید، زیرا به هنگام نماز هیچ صدایی نمی‌شنید و حتی روزی که در خانه آتش سوزی رخ داد او که در حال نماز بود، متوجه آن نشد.

خود را در جمع اشخاصی فرض کنیم که سرگرم بحث داغی می‌باشند و آمیدی به یافتن یک راه حل که منجر به توافق گردد به چشم نمی‌خورد. اگر خود را کنار بکشیم ناراحتی بیشتر پدید می‌آید ولی می‌توانیم فکر خود را از آن بحث عقب بکشیم و به مسیح روی آورده بگوییم «می‌دانیم که اینجا هستی به یاری ما بشتاب!» و می‌توانیم به سادگی با مسیح باشیم و اگر این مطلب به نظر عجیب نرسد باید مسیح را در جمع حاضر بدانیم. در واقع او همیشه حاضر است ولی بین حضور واقعی او و ورود او به موقعیتی خاص توسط کارکرد ایمان، تفاوتی وجود دارد. انسان می‌تواند تکیه زده خود را از بحث به کنار بکشد و در حضور مسیح باقی بماند و بگذارد که سایرین حرفهای خود را بزنند. حضور او می‌تواند بیشتر از آنچه که می‌توان گفت مؤثر باشد و بعضی اوقات از طریق غیرمنتظره در صورتی که در خلوت و سکوت با مسیح باقی بمانیم، در می‌یابیم که می‌توانیم آنچنان عاقلانه رایی دهیم که در هنگامه بحث آتشین غیرمنتظره می‌نماید.

واقعیت ملموس آن بطوری که قادر به جمع‌آوری و تمرکز تمام نیروها و افکار و احساسات و اراده به نحوی گردد که جز به یک نکته توجه نداشته باشیم غافلیم. اگر با یک سلسله تصورات دست به نیایش برداریم و با خود گوئیم که: «سرورمان مسیح اینجاست»، به چه چیزی شبیه است، این است تمام آن چیزهایی که درباره وی می‌دانم، و این است آنچه از بهر من معنا می‌دهد و ...» نتیجه آنکه هر اندازه به غنای تصویر بکوشیم به همان میزان حضور او کمتر غیرواقعی خواهد بود به خاطر اینکه از این راه بتی ساخته ایم که مانع حضور واقعی وی می‌گردد. شاید از این راه بتوانیم به نوعی تمرکز حسی دست یابیم، اما این حضور واقعی خداوند نخواهد بود.

پدران پیشین کلیسا و تمام سنت‌های کلیسای اصیل به ما می‌آموزند که باید با بکار بستن اراده کامل بر هر کلامی از دعا که از دهانمان خارج می‌گردد با تمرکز کامل تکیه کنیم، بدون آنکه در صدد ایجاد یک حالت غلیان احساساتی بوده و باید خود را به دست خداوندگار خویش سپرده تا در ما آن واکنشی را که در حد توانایی ماست ایجاد نماید.

«یوحنا کلیماکس» قدیس راه‌آسانی برای فرا گرفتن تمرکز به ما نشان می‌دهد. او می‌گوید: دعایی را انتخاب کن، دعای ای پدر ما و یا هر دعای دیگری که باشد، خود را در مقابل خداوند قرار ده و آگاه باش از این که کجا هستی و چه کار می‌کنی، کلمات دعا را با دقت ادا کن. بعد از مدتی در می‌یابی که فکر تو پراکنده می‌باشد، در این حال دعا را از آخرین کلمات و آخرین جملاتی که ادا کرده‌ای از سرگیری. شاید این تکرار به ده، بیست یا پنجاه بار بکشد، ولی لحظه‌ای فرا خواهد رسید که بیش از سه جمله یا سه نیایش را بیشتر مطرح نخواهیم کرد و قدرت آن را که دورتر، روی نخواهی داشت اما در این تلاش و مبارزه قادر به تمرکز کلمات گردیده‌ای، بنابراین کلمات دعا را با جدیت، با هشیاری و با احترام به خدا تقدیم کرده‌ای، دعایی که خود از کلمات آن آگاهی زیرا اگر از کلمات دعای خود آگاه نباشی، آن دعا هدیه‌ای از جانب تو نخواهد بود.

درک کنیم. به دیگر سخن بدون تفرقه فکری و قلبی و ارادی در بارگاه معلای پروردگارش بایستیم و این را نه سهل و آسان بود. ممارست ما بهر میزانی هم که باشد باز کوشش بیشتری را نیازمند است. یک پارچگی قلبی و اراده و روح از آن کسی است که محبت خداوند برایش همه چیز است و تمام قید و بندها را گسسته و خود را خالصانه و خاضعانه در اختیار خداوند قرار داده است و در این صورت این دیگر تنها تلاش شخص نبوده، بلکه فیض درخشان خداوند می‌باشد که در کار است.

خداوند باید همیشه در کانون توجه ما باشد چه بسیار است راه و رسم‌هایی که می‌تواند قلم بطلان بر این دقت کشد وقتی نیایش ما ملهم از نیت گرانی باشد، این احساس به ما دست می‌دهد که تمام هستی ما مبدل به نیایش گردیده است و این تصور حاصل می‌آید که در حالتی سراپا خضوع و خشوع ژرف و واقعی در حال نیایشیم. معهذاً این امر نادرست است چرا که این خداوند نیست که در کانون توجه ماست بلکه آنچه را که از بهر آن در نیایشیم. هنگامی که غرق در نیایشیم، هیچ فکر بیگانه‌ای را یارای مداخله نیست زیرا که ما کاملاً رو به مبدایی داریم که از بهر آن نیایش می‌کنیم و فقط زمانی که برای دیگری یا نیازهای دیگری که از آن ماست دست به دعا برداشته‌ایم ناگهان رشته افکار ما قطع می‌گردد و این بدان معناست که تمرکز ما بر خدا نبوده و حضور او در مخیله ما نقش نبسته، بلکه هم و غم انسانی ما مطرح بوده است. البته این بدان معنا نیست که احتیاجات انسانی ما حائز اهمیت نمی‌باشد، بلکه در این حالت اندیشه به یک دوست شاید قوی‌تر از اندیشه به خدا بوده است و این نکته خطیری است.

یکی از دلایلی که امر تمرکز فکری را تا بدین پایه مشکل می‌نماید این است که ایمان ما در تأیید این واقعیت که «خدا اینجاست»، از دید ما دارای معنای ژرفی نیست. سودای حضور خداوند را در سر داریم اما از

قاطعی می دهد: «اگر می خواهی که وارسته، راست و لایق محبت باشی باید دعایی کوتاه برگزینی که از کلمات کم ولی پر قدرتی ساخته شده باشد و برای مدتی طولانی آن را مداوم تکرار نمایی. در آن صورت است که لذت و خوشی را در دعا خواهی یافت». همین نظر نیز در «نامه های برادر لوران» دیده می شود. من پیشنهاد نمی کنم که از لغات کثیری در دعایتان استفاده کنید زیرا کلمات بسیار و گفتگوی طولانی اغلب موجب سرگردانی می شود».

یکبار از «ران کروستاد» پرسیدند چگونه است که پیران کلیسا با وجود تعالیمی که می بینند حتی به هنگام اجرای آیین مذهبی دچار پراکندگی حواس و افکار نامربوط می گردند. جواب وی چنین بود: «این به دلیل فقدان ایمان ماست». ما به اندازه کافی ایمان نداریم، ایمانی که مؤلف رساله به عبرانیان از آن سخن می گوید یعنی «برهان چیزهای نادیده» (عبر ۱:۱۱). اما اشتباه است که فکر کنیم تمام آن تفکرات پراکنده از بیرون وارد می شود. ما باید این حقیقت را بپذیریم که این افکار از باطن ما سرچشمه می گیرد: این افکار مشغولیت‌هایی ذهنی و درونی ما هستند که مدام آشکار می گردند، افکاری که غالباً مسلط بر هستی ماست و تنها راهی که می شود اساساً از دست این تفکرات بی ارزش خلاصی یافت، این است که دید خود را نسبت به زندگی واقعاً تغییر دهیم. همچنین همان طور که برادر «لوران» در هشتمین نامه خود می نویسد: «یکی از راه های آسان مدد به نیروی روحی در حال نیایش، حفظ آن در صلح و آرامش و طرد افکار پراکنده و دور و دراز می باشد. فکرمان را همواره باید در حضور خادوند آماده سازیم و بیاموزیم که همواره به وجود باریش اندیشیم و در این صورت است که می توانیم روانمان را به هنگام نیایش در آرامش داشته یا لاقلاً مانع از پرواز اندیشه به افق های دور و دراز گردیم».

«یوحنا کلیماکس» قدیس همچنین می گوید که دعای انتخابی خود را بدون شتاب و در یک حالت یکنواخت و آهسته بخوانیم تا دقت کافی جهت توجه نمودن به کلمات آن داشته باشیم، اما نه به آن اندازه آهسته که دعا به کاری خسته کننده تبدیل گردد و باید سعی نکنیم به آن جنبه احساساتی اغراق دهیم زیرا هدف ما ایجاد رابطه با خداست. ما هرگز نبایستی زمانی که به طرف خداوند می رویم سعی کنیم که بدان جنبه احساساتی دهیم. باید فقط خود را در حال نیایش درآوریم بقیه آن به خداوند بستگی دارد.

در این ممارست مقدار زمانی برای نیایش تخصیص یافته است و اگر نیایش با دقت و توجه توأم باشد مقدار زمانی که به آن تخصیص یافته است اهمیت چندانی ندارد. اما اگر برعکس در نظر داشتید که سه صفحه از دعای همیشگی خود را بخوانید و می بینید که بعد از نیم ساعت هنوز در همان دوازده کلام نخستین باقی مانده اید، مسلماً دچار دلسردی می گردید، در نتیجه بهترین راه آن است که وقتی معینی برای خود در نظر گرفته و دعای خود را محدود به آن زمان نمایید. شما زمان معین دعا را می دانی و مطالب دعا را برای استفاده در اختیار دارید اگر شما با تمام وجود سعی کنید، به زودی در می یابید که تمرکز فکری تان از شما پیروی می کند، زیرا تمرکز فکری بیش از آنچه که فکر می کنیم تحت فرمان اراده می باشد و وقتی انسان در می یابد که در برابر وسوسه های گریز مجبور است به مدت بیست دقیقه و نه یک ربع ساعت دعا کند، کوشش خود را در ادامه آن بکار می برد. این قدیس، ده ها نفر از راهبان دیر را با این طریق ساده راهنمایی کرد، یک زمان محدود برای دعا، توجه کامل و بی چون و چرا و فقط همین.

زیبایی های ظاهری آیین مذهبی نباید باعث فراموشی اعتدال و بی پیرایگی دعا که یکی از ویژگی های مهم اصالت دینی است، گردد. در کتاب «روایت یک زائر روسی» پیش نماز دهکده ای در مورد دعا پندهای

سنجش صحت دعا می باشد. وجود حالات عرفانی و نه دیگر احساسات به کار نیایش واقعی نمی آید. «تثوفان راهب» می گوید: از خود پرسید: «آیا امروز به درستی دعا کرده ام؟» سعی نکنید پی ببرید که تا چه اندازه احساسات شما عمیق بوده و یا تا چه اندازه مفاهیم الهی را عمیق تر درک کرده اید، از خود پرسید: «آیا من اراده خداوند را بهتر از قبل انجام می دهم؟» اگر جواب مثبت است دعا ثمره خود را داده است و اگر جواب منفی است هر اندازه هم که در مدت زمانی که در حضور خداوند بوده اید فهم شما افزایش یافته و چه بسا چیزهایی احساس و درک کرده باشید، اما باز هم دعای شما بی ثمر بوده است.

تمرکز، چه از تعمق و چه از دعا ناشی گردیده باشد تنها از راه اراده انجام می گیرد زندگانی روحی ما در ایمان و عزم ما پایه گذاری می شود و شادی های فرارس و اتفاقی تنها هدیه خداوندی است. زمانی که از «سرافیم» قدیس پرسیدند چگونه است که بعضی از گناهکاران همان طور گناهکار باقی می مانند و هیچگاه پیشرفت نمی کنند در حالی که دیگران به مرحله قدسی رسیده و واقعاً در راه خداوند می زینند؟ جواب داد: فقط تصمیم است. اراده ماست که باید تعیین کننده فعالیت های ما باشد و اراده ما اغلب با آنچه که خواهان آنیم در تضاد است، به عبارت دیگر اراده ای که از ایمان ما سرچشمه می گیرد با اراده ای که از غریزه ما ناشی می گردد همیشه در تضاد است. دو نوع اراده در ما وجود دارد، یکی اراده ای آگاه که کم و بیش در اختیار انسان است. خصوصیت این اراده این است که می تواند ما را به انجام اعمالی وادار نماید که به درستی آن ایمان داریم. دومین اراده نوع دیگری است و آن اشتیاق ها، تمناها، امیال طبیعت انسانی ماست که اغلب خلاف اراده اولی می باشد. پولس قدیس از این دو قانونی که در درون ما بر ضد یکدیگر ستیز می کنند سخن می گوید (روم ۷: ۲۳). از آدم قدیمی و جدیدی که در وجود ما با یکدیگر می جنگند

تا زمانی که برای خرافات دنیوی اهمیت زیادی قائلیم، نمی توانیم امیدوار باشیم که با تمام قلب بتوانیم دست به دعا برداریم، چون این عوامل همیشه بر مسیر تفکرات ما اثر می گذارد. این واقعیت در روابط روزانه ما با دیگران نیز صادق است. در اینجا نیز سخنان ما نباید صرفاً شامل گفتگوهای بی مایه باشد بلکه سخنانمان باید مبتنی بر رابطه ای اساسی وجود هر یک از ما باشد و گرنه ممکن است زمانی که برای دعا به خدا روی می آوریم قادر نباشیم که در سطح والایی با وی سخن گوئیم. ما باید تمام مهملات را در خود و در روابطمان با دیگران از بین ببریم و فقط آنچه را که قادریم با خود به ابدیت ببریم در خود تمرکز دهیم.

در لحظه ای که شروع به نیایش می نمایم غیرممکن است بتوانیم انسان دیگری گردیم ولی اگر مراقب افکار خود باشیم می توانیم تدریجاً میزان ارزشهای آن را قدر دانیم. افکاری که بی اختیار در هنگام دعا به مغز ما خطور می کند، افکاری است که در زندگانی روزمره در سر پرورانده ایم. دعا نیز به نوبه خود زندگانی روزانه ما را تغییر داده و آن را غنی تر می سازد و بنیان یک رابطه جدید و حقیقی را با خداوند و اطرافیان ما پی ریزی می کند.

کوشش جهت نیایش مؤثرتر، حضور احساسات را فایده ای نیست آنچه را که باید به خدا تقدیم نماییم تصمیم راسخ و بی چون و چرای ما جهت وفاداری به وی و زنده نگاه داشتن وی در قلبمان است. باید به خاطر داشته باشیم که ثمره دعا بروز حالات احساساتی نمی باشد، بلکه دگرگونی عمیق کامل شخصیت ما مطرح است. هدف ما باید این باشد که قادر باشیم در مقابل خداوند قرار گرفته و در حضور او تمرکز یابیم و تمام احتیاجات ما به سوی خداوند معطوف گردیده و قدرت توانایی یا آنچه را که بدان نیاز داریم برحسب اراده خداوند در ما تحقق یافته و به ما عطا گردد. تحقق اراده خداوندی تنها هدف نیایش است و این خود معیار

می‌زنند ما نیز می‌خواهیم مقابله به مثل کنیم، ولی مسیح می‌گوید: «گونه دیگر خود را به طرف او بگردان». زمانی که ما سرانجام تصمیم می‌گیریم که گونه دیگر را به طرفش بگردانیم چیزی که واقعاً توقع داریم این است که دل دشمن خود را تغییر داده تحسین او را به چنگ آوریم. اما در عوض وقتی دوباره به گونه چپ سیلی می‌زند ما معمولاً متعجب و یا خشمگین و آزرده خاطر شده به طوری که گویی خداوند ما را فریب داده تا کاری انجام دهیم که عملی و مؤثر نمی‌باشد.

ما باید از این طرز تفکر دست برداریم و آماده باشیم که به هر قیمتی شده اراده خدا را انجام دهیم و اگر آماده نباشیم که بهای آن را بپردازیم، وقت خود را بدون فایده تلف کرده ایم. سپس باید قدم فراتر نهاد و دانست که تنها به انجام کار نباید بسنده کرد چرا که نباید مسیحیت را فقط اعمال کرد بلکه باید با اجرای اراده خداوند مسیحی گردیم و باید فرا گیریم که مقصود خداوند را درک کنیم مسیح نظرات خود را برای ما کاملاً آشکار ساخته است و بیهوده نیست که در انجیل یوحنا او ما را نه خادم بلکه دوست می‌خواند، زیرا خادم از نیت ارباب خویش آگاه نیست در حالی که مسیح همه چیز را از پدر دریافت کرده به ما تعلیم داده است (یو ۱۵:۱۵). به جای آوردن اراده خداوند را باید بدانیم متضمن چه نتایجی است تا جایی که با اندیشه، با اراده و رفتار خود از جمله همکاران مسیح گردیم (۱-قرن ۳:۹). اگر در فکر و اراده با مسیح یکی گردیم تدریجاً از درون همان خواهیم شد که می‌خواهیم از برون باشیم.

می‌بینیم که نمی‌توانیم به صورتی عمیق در زندگی خدا سهیم شویم مگر اینکه بتوانیم کاملاً خود را تغییر دهیم. به همین دلیل ضروری است که ما به سوی خداوند روی آوریم باشد که وی ما را تغییر دهد و برای همین است که باید گرایش به سوی او را از وی خواهان باشیم. لغت «گرایش» به لاتین یعنی گردنده و تغییر جهت و لغت یونانی (Metanoia) یعنی تغییر

سخن می‌گوید. ما می‌دانیم که یکی از آنها باید از بین برود تا دیگری زندگانی کند و ما باید دریابیم که زندگانی روحانی ما و به طور کلی زندگانی انسانی ما تا زمانی که این دو اراده در ما به صورت اراده‌ای واحد درنیاید کامل نخواهد شد. کافی نیست که قصد ما آن باشد که اراده خوب بر اراده بد پیروز شود بلکه اراده اهریمنی ما یعنی گرایشها و تمایلات طبیعت منحط ما باید کاملاً و به تدریج تبدیل به آرزو و اشتیاقی برای نیل به خداوند گردد و این مبارزه‌ای بس مشکل و گسترده است.

زندگی روحانی و زندگی مسیحی وار مبتنی بر تربیت اراده‌ای قوی و توانا جهت اجبار آدمیان به انجام کارهایی که مایل به انجام آن نیستند، نمی‌باشد. البته از جهتی انجام درست کارهایی که ما واقعاً مایلیم انجام دهیم و مایل نیستیم کار نادرست کنیم، موفقیتی محسوب می‌گردد هر چند که موفقیت ناچیزی است. یک زندگانی کامل روحانی بدین معناست که اراده آگاه ما با کلام خداوند مطابقت داشته و آنچه‌آن به کمک بخشش خداوند طبیعت ما عمیقاً تغییر و تبدیل یابد که تمامت شخصیت انسانی ما به یک اراده تبدیل گردد. در ابتدا ما باید اراده خود را مهار کرده و در اطاعت فرمانهای مسیح گذاشته و آنها را با واقعیت و دقت انجام دهیم حتی زمانی که این فرمانها با آنچه که ما از زندگی می‌دانیم در تضاد باشد. ما با ایمان کامل باید بپذیریم که حتی زمانی که شواهد عکس آن را نشان می‌دهد حق با مسیح است. برحسب تجربه دیده‌ایم که بعضی چیزها به نظر آن چنان که انجیل می‌گوید ظاهراً درست در نمی‌آید. اما خداوند می‌گوید که در واقع آنچه باید باشد همین است. همچنین باید به یاد داشته باشیم زمانی که ما اراده خداوند را در معنای عینی آن به انجام می‌رسانیم، نباید این کار را برحسب آزمایش انجام دهیم یعنی کلام خدا را مورد آزمایش قرار دهیم تا ببینیم نتیجه چه می‌شود، زیرا در آن صورت کارها درست در نخواهد آمد. مثلاً تجربه به ما می‌آموزد زمانی که به گونه راست ما سیلی



اغلب فکر می‌کنیم توبه در حد احساساتی نجیب و عالی محدود می‌گردد و این احساسات ما را به جای آنکه بسوی تغییر واقعی و ژرف درونی ببرد قانع می‌سازد.

وقتی با کسی بد رفتاری و درشتی نموده و بعد در می‌یابیم که در اشتباه بوده‌ایم، اغلب پشیمانی خود را به آن شخص ابراز داشته و زمانی که گفتگوی ما با وی پر از احساسات و اشک و بخشش و کلمات تکان دهنده می‌گردد او را با این احساس رضایت ترک می‌کنیم که آنچه که بایسته کار بود انجام داده‌ایم. با یکدیگر اشک ریخته‌ایم و حالا با یکدیگر آشتی کرده و اکنون همه چیز روبه راه است، در حالی که اصلاً این رفتار درست نمی‌باشد. ما تنها از تقوی خود و شخصی که از ما رنجیده، لذت برده‌ایم که احتمالاً آن شخص خوش قلب بوده و به راحتی تحت تأثیر قرار گرفته و در مقابل صحنه پر از احساساتی که در حضورش بوجود آورده‌ایم، عکس‌العمل نشان داده است. اما این حالت درست همان چیزی است که بازگشت بسوی خداوند را متعذر می‌دارد. هیچ کس از ما نمی‌پرسد که اشک بریزیم و یا ملاقات دردناکی با قربانی گناه خود داشته باشیم. حتی زمانی که آن شخص خدا باشد، چیزی که لازم است این است که پس از پی بردن به اشتباه خود باید به جبرانش بکوشیم.

بازگشت به سوی خدا نیز بدین جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه باید دگرگونی درونی، ما را از این نیز فراتر برد. بازگشت به سوی خدا آغازی دارد ولی پایانی بر آن متصور نیست. این بازگشت مداومت لاینقطعی است که ما را بیشتر و بیشتر به آنی تبدیل می‌کند که باید باشیم تا جایی که پس از روز داوری این سلسله مراتب مربوط به هبوط آدمی، گرایش و عدالت از میان برود و جایش را به یک زندگی نوین دهد. همانطور که مسیح می‌گوید: «الحال همه چیز را نو می‌سازم» (مکا ۵:۲۱).

در هر جا و هر مکانی می‌توان دست به دعا برداشت، با وجود این

روحي. تغيير يافتن بدین معناست که بجای اینکه تمام زندگانی خود را صرف نگاه کردن به تمام راه‌ها نماییم، بایستی فقط از یک راه پیروی کنیم. چه بسا باید از چیزهایی که فقط از آن لحاظ برایمان ارزش دارد و خوشایندمان می‌باشد دوری کنیم. نخستین نتیجه گرایش تجدید نظر در جدول ارزشهاست: از آنجایی که خداوند در کانون تمام هستی است لذا همه چیز در حالت جدید و ژرفنای جدیدی قرار می‌گیرد. آنچه که از خدا و از آن اوست مثبت و حقیقی است. اما آنچه که خارج از اوست دارای هیچ ارزش و معنایی نمی‌باشد اما فقط تغییر حالت روحی نیست که بدان گرایش نام می‌نهیم. ما می‌توانیم روح خود را بگردانیم اما فراتر از آن نرویم، چیزی که از آن پس ضرور است همان عمل اراده است و تا زمانی که اراده ما به تحرک درنیامده و به سوی خدا پیش نرفته گرایش در کار نخواهد بود بلکه تنها تغییری ابتدایی و راکد و بی تحرک می‌باشد که در درون ما در حال پدید آمدن است. بدیهی است که نگرستن به راه صحیح و هیچگونه حرکتی از خود نشان ندادن کافی نخواهد بود. توبه باید با افسوس و اندوه اشتباه شود، توبه تنها بدین معنا نیست که احساس تأسف زیادی برای اشتباهات گذشته خود کنیم بلکه یک تصمیم عملی و رفتار مثبت است که باعث حرکت ما به سوی راه درست می‌باشد. این واقعیت در مثل دو پسر در انجیل متی به خوبی آشکار می‌گردد (مت ۲۱:۲۸).

پدرشان به آنها فرمان داد که بروند و در تاکستان او مشغول به کار شوند یکی از آنها گفت که «بدانجا می‌روم» ولی نرفت و دیگری گفت که «نمی‌روم» ولی بعد از حرف خود پشیمان گردیده برای کار به تاکستان رفت. این یک توبه حقیقی است و ما هرگز نباید خود را فریب داده چنین تصور کنیم که افسوس خوردن در مورد زندگانی گذشته خود عمل واقعی توبه می‌باشد. البته احساس پشیمانی قسمتی از توبه است ولی توبه تا زمانی که ما را به سوی انجام اراده پدر رهبری نکند کاذب و بی ثمر است.

می نمایم. می توان گفت که آنجا مکانی است که ملکوت خدا در نهایت قدرت و درخشش در آن تجلی می یابد. وقتی که وارد کلیسا می گردیم باید بدانیم که قدم بر سرزمینی مقدس می نهیم، مکانی که از آن خداست و ما بایستی رفتاری در خور چنین محلی داشته باشیم.

شمایل هایی که بر دیوار کلیساها دیده می شود تنها تصویر و یا نقاشی نیست، بلکه شمایل نمایان گر یک حضور واقعی است. «ژان کریستوسوم» قدیس به ما چنین توصیه می کند که قبل از دعا، در مقابل یک شمایل قرار گرفته و چشمان خود را ببندیم. او می گوید: «چشمانتان را ببندید» برای اینکه با نگاه به شمایل و استفاده از آن به عنوان کمک بصری نیست که در دعا به ما یاری می رسد. چه حضور شمایل به معنای واقعی که نام و جام، تن و خون مسیح است، نمی باشد، بدین مفهوم که یک شمایل مسیح نیست، اما بین آنها رابطه مرموزی وجود دارد. همانطور که «گرگوار پالاما» می گوید: یک شمایل به وسیله فره ایزدی در قدرت مسیح که جهت نجات بشر در حال پویایی است، سهم می باشد.

مصور کردن یک شمایل خود عبادت است. چوب آن انتخاب شده و متبرک می گردد، رنگهای مورد استفاده برای آن نیز همین طور و کسی که می خواهد آن را نقاشی کند از راه روزه و اعتراف و قربانی مقدس خود را آماده می سازد. در طول مدتی که بر روی شمایل کار می کند از قواعد زاهدانه ای پیروی کرده و زمانی که کارش تمام می شود آب مقدس بر آن پاشیده و تدهیم می گردد (در حال حاضر این قسمت آخر تبرک دیگر متأسفانه انجام نمی شود).

بدین ترتیب به وسیله قدرت روح القدس، شمایل به چیزی بیش از یک نقاشی تبدیل می گردد و حضور صاحب تصویر بر آن سنگینی می کند و لبریز از نعمتهای روح القدس در ارتباط با شخص مقدسی است که شمایل از راه رمز یگانگی مقدسین و همبستگی تمام جهان هستی، تجسم می یابد.

مکانهایی وجود دارد که محل طبیعی دعا آنجاست، این مکانها کلیساهاست که پاسخگوی این وعده می باشد: «ایشان را در خانه عبادت خود شادمان خواهیم ساخت» (اش ۵۶:۷).

یک کلیسا از لحظه ای که تقدیس و به جایگاه خاصی تخصیص یافته است، محل حضور خداوند می گردد. حضور خدا در کلیسا با حضور وی در سایر جاها متفاوت است. در دنیا او مانند یک بیگانه و یک رهگذر است، مانند کسی می باشد که به هر دری می کوبد و مثل کسی که هیچ مکانی برای سر بر بالین نهادن ندارد. او سرور دنیا می باشد که به وسیله دنیا انکار شده و از پادشاهی خود به زیر افتاده اما باز برای نجات امتش به سوی آنها باز می گردد. در کلیسا او در خانه خویش است، او نه تنها آفریننده و صاحب حق است بلکه در کلیسا با همین صفات مورد شناسایی است. خارج از کلیسا او هرگاه که بتواند و هرگونه که بتواند عمل می کند در حالی که در داخل کلیسا او تمام قدرت و توانایی اش را داراست و برماست که به سوی او پیش رویم.

زمانی که ما کلیسایی بنا و یا مکانی را برای عبادت انتخاب می کنیم، عملی بس عمیق تر از معنای ظاهری آن انجام می دهیم. هستی را که خدا آفریده به محل گناهان انسانی تبدیل گردیده و اهریمن در جهان در حال کارست، جنگ لحظه ای در جهان قطع نگردیده و بر روی زمین مکانی نیست که خونی بر آن ریخته نشده و به رنج و گناه آلوده نگردیده باشد. وقتی خطه کوچکی را انتخاب کرده و نیروی خداوند را به آنجا فرا می خوانیم که با مراسمی آنجا را متبرک داشته و فیض خود را به آن ارزانی داشته و وقتی آنجا فرا می خوانیم که با مراسمی آنجا را متبرک داشته و فیض خود را به آن ارزانی داشته و وقتی آنجا را از وجود اهریمن می زداییم و آن برای استقرار خداوند در روی زمین اختصاص می دهیم در واقع جزئی از این جهان آلوده به معصیت و کفر را به نام خداوند دوباره تسخیر

## دعاها و استغاثه های مستجاب نشده

در واقعه کنعانیه (مت ۲۲:۱۵) مشاهده می کنیم که مسیح لاقبل در آغاز از پاسخ به یک دعا امتناع می ورزد و در این ماجرا دعا سخت به محک زده می شود. درخواست زن کنعانی کاملاً طبیعی و عادی است و با ایمانی کامل پیش می آید و حتی نمی گوید «اگر می توانی» بلکه تردیدی ندارد که مسیح می تواند و مایل است که فرزندش را شفا دهد. جواب این همه ایمان چیزی جز «نه» نیست. موضوع این نیست که دعایش را ارزشی نیست یا ایمانش به اندازه کافی نمی باشد، بلکه موضوع این است که این زن به عنوان یک کنعانی در زمره اشخاص مورد قبول نمی باشد. عیسی از بهر یهودیان آمده بود و این زن کافری بیش نبود، لذا عیسی از بهر وی نیامده بود. با وجود این، زن کنعانی اصرار ورزیده می گوید: «بله من از نژاد پاکی نیستم، اما سگان نیز ریزه خوار خوان اربابشان هستند». او با اعتماد به محبت خداوند علی رغم استدلالی که با فروتنی که بر وی فرو خوانده می شود همچنان پا می فشارد. زن کنعانی حتی از محبت خدا استمداد نمی طلبد، بلکه تنها به بیان معمولی متوسل می شود: من حق دریافت یک قرص نان ندارم تنها کمی از ریزه های آن به من ده. رد صریح و شدید مسیح ایمان لازم را مدلل ساخت و سرانجام دعایش مستجاب گردید.

چه بسا ملتسمانه به خدا می گوئیم، «ای خدا، اگر...، اگر می خواهی...، اگر می توانی...» درست همانند پدری که به مسیح گفت: شاگردان تو نتوانستند پسر کوچکم را شفا دهند، اگر برایت مقدور است به کمک ما بشتاب (مر ۹:۱۸-۲۲). مسیح با «اگر» دیگری پاسخ او را می دهد: «اگر بتوانی ایمان بیآوری، برای کسی که ایمان دارد همه چیز ممکن

در مورد شمایل نمی توان گفت که اصیل و یا شبیه آن چیزی است که در عشاء ربانی باز می یابیم مع الوصف نشانی از حضور واقعی دربردارد که کلیسا بر حسب تجربیات خود آن را تعلیم می دهد. شمایل یک تشابه نیست بلکه یک نشان است. برخی از شمایلها با قدرت و حکمت خداوندی صاحب معجزات و کرامات گردیده اند. وقتی شما در مقابل آنها حضور می یابید احساس می کنید که مورد پرسش وی قرار گرفته اید.

پیر کلیسایی که اخیراً از روسیه بازدید کرده بود، در کلیسایی که شمایل معجزه آسایی از مریم عذرا در آن بود و همه آن را می شناختند به اقامه نماز پرداخت و در تمام طول مراسم نماز عمیقاً شرکت حضرت مریم را در عبادت احساس می کرد. با گذشت قرون شمایل تیره گشته بود و از جایی که این پیر دیر ایستاده بود نمی توانست به خوبی خطوط شمایل را تشخیص دهد. بنابراین او مراسم را با چشمان بسته ادامه می داد. ناگهان احساس نمود که گویی مادر خدا در شمایلش در برابر وی است و او را به دعا کردن فرا می خواند و دعایش را هدایت و به افکارش شکل می بخشد. وی قدرتی را که از شمایل ساطع و کلیسا را از آن لبریز ساخته بود و افکار پراکنده را راهنمایی می کرد، احساس نمود. تقریباً این شمایل مانند حضور واقعی و جسمانی بود و گویی در کلیسا کسی وجود داشت که اصرار در دریافت پاسخی داشت.

\* \* \*

می دانیم خداوند قادر متعال است، تا زمانی که تصور کنیم وی به ما علاقه ای ندارد هیچ معجزه ای امکان پذیر نیست، زیرا برای انجام چنین معجزه ای خداوند ناچار خواهد بود که اراده خود را تحمیل کند و او چنین کاری را نمی کند زیرا اساس رابطه او با دنیا، هر چند دنیایی منحنی، احترام مطلق وی به آزادی و حقوق خلاق می باشد. لحظه ای که می گوئیم: «ایمان دارم و به همین دلیل است که به تو روی آورده ام» بدان معناست که: من ایمان دارم که تو خیر مرا می خواهی، وجود تو محبت است و واقعاً به هر کس در هر منزلتی اهمیت قائلی. از لحظه ای که این دانه ایمان موجود باشد، رابطه صحیح بین ایماندار و خدا برقرار شده و وقوع یک معجزه امکان پذیر می گردد.

به جز این گونه «اگر» که به نشانه تردید ما نسبت به محبت خداوندی است و نکوهیده می باشد، نوع دیگری «اگر» نیز وجود دارد که مشروع می باشد. می توانیم بگوئیم: «این را از تو می خواهم اگر طبق اراده توست، اگر صلاح است، اگر هیچ گونه مقصود اهریمنی پنهانی درخواستن این تقاضا ندارم» و جز این. تمام این «اگرها» حتی از حد مشروعیت نیز بالاتر می باشد، زیرا این «اگرها» مبین عدم اعتماد ما نسبت به خودمان می باشد، و در هر دعایی که درخواست چیزی را می کنیم باید این «اگر» در آن گنجانده شود.

از آنجا که کلیسا ادامه حضور مسیح در بعد زمان و مکان می باشد، دعای هر مسیحی باید دعای مسیح باشد، هر چند که این امر مستلزم آن گونه خلوص نیتی است که ما اغلب فاقد آن می باشیم. دعاها کلیسا، دعای مسیح است، به خصوص دعاهایی که در آیین مذهبی خوانده می شود. در این نیایشها تماماً مسیح است ک دعا می کند، اما هر دعای دیگری که ما در آن تقاضایی مربوط به خود مطرح می کنیم باید وابسته به همان «اگر» باشد. اغلب اوقات مانعی دانیم که دعای مسیح در این موارد خاص چه

است». سپس آن مرد گفت: «من باور دارم به کمک من کم ایمان بیا!» این دو «اگر» لازم و ملزوم یکدیگر می باشند زیرا اگر ایمانی نباشد احتمال دخالت خداوند نیز ممکن نیست.

این واقعیت که شخصی به خدا روی می آورد باید گواه ایمان باشد، تنها تاحدی چنین است، زیرا ما در عین حال هم ایمان داریم و هم ایمان نداریم و قدرت ایمان زمانی آشکار می شود که بر تردیدها غلبه یابد. هنگامی که می گوئیم: «بله من تردید دارم، اما ایمانم به محبت خدا بیش از اطمینانم به تردیدهایم می باشد»، آن وقت است که دخالت خداوند امکان پذیر می گردد. اما اگر انسان ایمانش به قانون باشد و نه فیض خداوندی، یعنی اگر آدمی ایمان داشته باشد که دنیا، آن گونه که ما آن را می شناسیم با تمام قوانین طبیعی خود، منظومه خودکاری بیش نیست زیرا خدا می خواسته است که چیزی جز یک ابزار خودکار نباشد، در آن صورت جایی برای خداوند وجود ندارد. لیکن قلب ما گواهی می دهد و همچنین علم امروز به ما می آموزد برخلاف آنچه که در قرن نوزدهم تصور می کردند، چیزی بعنوان قانون مطلق وجود ندارد. اما هنگامی که از راه ایمان، ملکوت خدا دوباره ایجاد می گردد، قوانین ملکوت امکان عمل پیدا نماید، با حکمت و قدرتش جهت اعمال خیر و نیکی بر بدی و شرارت، وارد عمل شود. گفتن تکیه بر «اگر» از جانب ما بیشتر دال بر عدم ایمان ما به محبت و علاقه خدا می باشد تا عدم ایمان به قدرت وی و پاسخ خدا که «اگر می توانی به محبت من ایمان داشته باشی، همه چیز ممکن است» بدین معنا است که هیچ معجزه ای نمی تواند رخ دهد مگر آنکه ملکوت خداوند لااقل بدایتاً وجود داشته باشد.

معجزه، مبطل قوانین دنیای منحنی نمی باشد، بلکه برقراری مجدد قوانین ملکوت خداست، معجزه تنها هنگامی رخ می دهد که ایمان داشته باشیم که قانون بر مبنای قدرت خدا و به محبت خداوند بسته است.

نمی‌باشیم، دعا می‌کنیم و اغلب پیش می‌آید که نمی‌دانیم چه چیزی درست است و کلماتی برای کمک کردن به حتی عزیزترین کس خود پیدا نمی‌کنیم. بعضی وقتها می‌دانیم که کاری جز سکوت نمی‌توانیم بکنیم، هر چند که حاضریم حتی جان خود را برای کمک کردن به کسی فدا سازیم. در چنین مواقعی می‌توانیم به خدا روی آوریم و همه چیز را به دست او سپرده بگوییم: «ای خداوندی که از همه چیز آگاهی و محبت تو کامل است، زندگی این شخص را در دست خود گیر و آنچه را که من مشتاقم انجام دهم، اما قدرتش را ندارم، بجای آور». از آنجا که دعا یک تعهد است، نمی‌توانیم واقعاً از ته دل برای کسانی که حاضر نیستیم به کمک آنان بشتابیم دعا کنیم. باید ما نیز مانند اشیاء نبی حاضر باشیم که این کلام خدا را بشنویم: که را بفرستم و کیست که بریا ما برود و بعد بشنویم و پاسخ دهیم: «لبیک، مرا بفرست». (اش ۶:۸).

بسیاری از مردم دعا برای مردگان را نمی‌پسندند و می‌پرسند هدف از این کار چیست، با انجام این کار، به چه می‌توان امیدوار بود؟ آیا با دعا کردن برای مردگان می‌توان سرنوشت آنان را تغییر داد؟ آیا با دعا کردن می‌توان خدا را قانع نمود که به مردگان چیزی دهد که استحقاقش را ندارند و از این راه مرتکب بی‌عدالتی گردد؟

اگر ایمان دارید که دعای شما برای زندگان، به آنان کمک می‌کند، پس چرا نباید برای مردگان دعا کنید؟ زندگی یکی است، زیرا همان گونه که لوقای قدیس می‌گوید: «و حال آنکه خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است زیرا همه نزد او زنده هستند» (لو ۲۰:۳۸)، مرگ پایان نیست، بلکه مرحله‌ای است در سرنوشت انسان و این سرنوشت در لحظه مرگ متوقف نمی‌گردد. محبتی که به وسیله دعا بیان می‌گردد، نمی‌تواند بی‌ثمر باشد، زیرا اگر محبت بر روی زمین دارای قدرت باشد، ولی پس از مرگ هیچ نیرویی نداشته باشد، شدیداً مغایر این گفتار کتاب مقدس است

خواهد بود، پس کلمه «اگر» را بکار می‌بریم و بدین معناست که تا آنجا که مامی‌دانیم و تا آنجا که از اراده خدا با خبریم، می‌خواهیم برای اجرای اراده خداوند این درخواست ما انجام گردد. اما این «اگر» همچنین بدان معناست که: خواست خود را جهت تحقق یافتن آنچه که به صلاح است، در این کلمات بیان کرده‌ایم، پس ای خداوند تو می‌توانی این درخواست مرا به هر چه که مایلی تبدیل نمایی و قصد مرا که میل به تحقق یافتن اراده توست در نظرگیری حتی اگر در بیان نحوه‌ای که مایلم اراده‌ات عملی شود عاجز و ناتوان باشم (روم ۸:۲۶). به عنوان مثال هنگامی که به دلایلی که از نظر ما ضروری است برای شفای کسی یا بازگشت شخصی از مسافرت در زمانی معین دعا می‌کنیم، قصد واقعی ما خیر و صلاح آن شخص است، اما دید و برداشت ما کاملاً صحیح نیست و ممکن است در تشخیص وقت صحیح و پیش‌بینی‌های خود دچار خطا شویم. پس گفتن «اگر» به این مفهوم است که تا آنجا که من می‌توانم تشخیص دهم چه چیزی صحیح است، همانگونه انجام شود. اما اگر اشتباه می‌کنم، مفهوم کلمات مرا نادیده بگیر و نیتم را بجا آور. «آمبرواز دوپتینا» این دید روشن را داشت که به مدد آن قادر بود خیر و صلاح واقعی شخص مورد نظر را مشاهده کند. روزی نقاش شمایل‌نگاری وجه قابل توجهی دریافت کرده بود و می‌خواست به سوی خانه خود به راه افتد و برای بازگشت به خانه‌اش آماده گردیده بود. برای اجرای نیت خود می‌توانست به فوریت حرکت نماید، اما «آمبرواز» مخصوصاً سه روز سفر نقاش را به تعویق انداخت و به این ترتیب وی را از دزدی و جنایت یکی از شاگردانش نجات داد. وقتی که سرانجام نقاش به راه افتاد، مرد تبهکار که در کمین بود، مخفی‌گاه خود را ترک نموده بود و سالها گذشت تا اینکه آن نقاش پی برد که «آمبرواز» از چه خطری وی را رها نیده بود.

گاهی اوقات برای کسی که به وی علاقمندیم و قادر به کمک کردنش

وجود ندارد، ما تنها از او نمی خواهیم که شخص را صرف نظر از کارهایی که انجام شده ببخشاید، بلکه از او می خواهیم به خاطر خوبی هایی که کرده و دیگران بر آن می توانند شهادت دهند، وی را متبرک سازد.

دعای ما نشانه حق شناسی و محبت ماست زیرا زندگی ما ادامه چیزی است که شخص در گذشته مظهر آن بوده است. ما از خدا نمی خواهیم که عادل نباشد و ما خود را رحیم تر و مهربان تر از خدا تصور نمی کنیم، همچنین ما خود را بخشنده تر از وی نمی دانیم و نمی خواهیم رحیم تر از آنچه هست، باشد بلکه با دعای خود عوامل جدیدی برای قضاوت خداوند ارائه می دهیم و دعا می کنیم که این شواهد به حساب آورده شود که شخص که این چنین بر زندگانی ما تأثیر گذاشته سرشار از برکت خداوند گردد. پی بردن به این نکته حائز اهمیت است که برای این دعا نمی کنیم که خداوند را نسبت به چیزی متقاعد سازیم، بلکه دعا می کنیم تا شهادت دهیم که زندگی این شخص پوچ و بی فایده یعنی عاری از محبت و نمونه محبت نبوده است.

هر شخصی که از طریقی منشاء محبت بوده است، مطلبی جهت دفاع از خود دارد تا ارائه نماید، اما در شهادت بروی با توجه به کارهایی که کرده است بر عهده بازماندگان وی است. در این جا نیز تنها موضوع خوش نیتی و احساسات در کار نیست. «اسحق سوری» قدیس می گوید: «دعای خود را به کلمات تقلیل ندهید، بلکه تمام زندگی خود را به دعایی به حضور خداوند تبدیل نمایید. بنابراین این اگر می خواهیم که برای درگذشتگان خود دعا کنیم زندگی ما باید موید دعای ما باشد. کافی نیست که هر از گاهی به یاد آنان افتاده از خداوند بخواهیم که کاری برایشان انجام دهد، بلکه ضروری است که هر دانه نیکویی از حقیقت و پاکی که او در وجود ما کاشته ثمر آورد، زیرا در آن صورت می توانیم در حضور خدا ایستاده بگوییم: او بدر نیکویی کاشته، در او صفتی بود که به من الهام بخشید تا

که محبت به اندازه مرگ قوی است (غزل ۸:۶) و همچنین با این تجربه کلیسا نیز که محبت از مرگ قوی تر می باشد در تضاد خواهد بود، زیرا مسیح به خاطر محبتش به بشر، مرگ را منکوب کرد. تصور این موضوع که با مرگ، ارتباط انسان با زندگی بر روی زمین قطع می گردد، اشتباه است. انسان در طول زندگی خود دانه می کارد. این دانه ها در روح سایر انسانها رشد می کند و بر سرنوشت آنان تأثیر می گذارد و ثمری که از این دانه ها برمی خیزد در واقع نه تنها به کسانی تعلق دارد که این ثمرات را ببار می آورند، بلکه به کسانی که دانه را نیز کاشته بودند تعلق دارد... مسئولیت کلماتی که گفته می شود و یا به رشته تحریر درمی آید و زندگی یک انسان یا سرنوشت افراد بشر را تغییر می دهد، مانند کلمات خطباء، فیلسوفان، شاعران یا سیاستمداران، به عهده شخص گوینده یا نویسنده باقی می ماند، حال چه نتیجه کلماتش ضرر و زیان باشد و چه خیر و نیکی. تردیدی نیست که تأثیر کلام یک شخص بر کسانی که پس از وی زندگی می کنند، بر سرنوشت وی اثر خواهد گذاشت.

زندگی هر انسانی تا هنگام آخرین داوری، دارای واکنشهایی است و سرنوشت ابدی و نهایی انسان تنها با در نظر گرفتن زمان کوتاهی که بر روی این زمین زیسته است تعیین نمی گردد، بلکه ثمر زندگیش یعنی نتایج خوب یا بدی که بر اثر او به وجود خواهد آمد، بر سرنوشت نهایی اش تأثیر خواهد گذاشت. آنانی که همانند زمینی حاصل خیز دانه های کاشته شده را در دل خود جای داده اند، می توانند پس از مرگش نیز با دعا از خدا در خواست کنند که به شخصی که زندگانی ایشان را تغییر داده و به وجودشان معنایی بخشیده است، برکت دهد. با رو آوردن به خدا در حالت محبت و فداکاری و حق شناسی پایدار، انسان به ملکوت جاودانی که فوق محدودیتهای زمانی می باشد پا گذاشته می تواند بر سرنوشت و موقعیت درگذشتگان تأثیر گذارد. در آنچه که از خداوند خواسته ایم بی عدالتی

پوسیدگی است، اما زوالی که با لطف و بخشش خداوندی به حدی از زندگی می رسد که بدون مرگ هرگز بدان دست نخواهیم یافت. پولس قدیس می گوید «مردن نیز به سود من تمام می شود» (فی ۱: ۲۱). زیرا با زیستن در این جسم از مسیح جدا می گردیم. هنگامی که به مقیاس خاصی از زندگی می رسیم صرف نظر از زمان باید این زندگی محدود را تسلیم کرد و به حایت نامحدود راه یابیم.

قابل توجه است که مراسم تدفین مذهب ارتدکس پیرامون تابوت باز متوفی صورت می گیرد، زیرا هنوز تمامت وجود شخص به عنوان بدن و روح در نظر گرفته می شود که هر دو، مورد توجه کلیسا می باشد. بدن برای تدفین آماده گشته است، آن گونه که بعضی افراد به اصطلاح دیندار مایلند بگویند، بدن قطعه ای پوشاک کهنه نیست که به خاطر آزادی روح به دور انداخته شود. برای یک مسیحی بدن خیلی بالاتر از این می باشد، زیرا هیچ واقعه ای برای روح اتفاق نمی افتد که بدن نیز در آن سهیم نباشد. بخشی از اثراتی که از این جهان و همچنین جهان آسمانی به ما می رسد، از راه بدن دریافت می کنیم. هر یک از رازهای هفتگانه هدیه ای از جانب خداست که با حرکات و اشاراتی جسمانی به روح ما اعطا می گردد، مثلاً آب تعمید، روغن تدهین، نان و جام همه از جهان مادی گرفته شده است. ما هرگز نمی توانیم خارج از بدن خودکاری خوب یا بد انجام دهیم. وجود بدن برای این نیست که به اصطلاح روح متولد گردد، رشد کند و سپس کناری رفته و آن را ترک نماید، از نخستین تا آخرین روز بدن در همه چیز همکار روح بوده است و به همراه روح کل وجود شخص را تشکیل می دهد، گویی که اثر روح و زندگی مشترکی که روح و بدن با یکدیگر داشته اند تا ابد بر بدن نقش می بندد. بدن نیز در ارتباط با روح، از راه رمزها با خود عیسی مسیح مرتبط می باشد. با دریافت کردن تن و خون مسیح، بدن ما نیز به نوبه خود با جهان الهی که با آن در تماس است متحد می گردد.

خوبی کنم و این اندک مایه خوبی از آن من نیست بلکه از آن اوست و به طریقی مایه جلال و رستگاری او.

کلیسای ارتدکس عقاید مستحکمی در مورد مرگ و مراسم تدفین دارد. این مراسم با کلمات «خدای ما متبارک است» آغاز می گردد و باید به مفهوم عمیق این کار پی برد. زیرا علی رغم مرگ، داغ دیدگی و رنج این کلمات بر زبان می آید. مراسم بر مبنای دعای سحر که آیین ستایش و نور می باشد، به عمل می آید و عزاداران ایستاده شمعهای فروزانی را به عنوان مظهر رستاخیز در دست می گیرند. اساس این مراسم بر این حقیقت استوار است که در واقع با مرگ مواجه هستیم، اما مرگ دیگر ما را به وحشت نمی اندازد، زیرا از دریچه قیام مسیح، به مرگ می نگریم.

این مراسم، در عین حال مفهوم متناقض مرگ یعنی دو جنبه آن را می رساند. مرگ را نمی توان قبول کرد زیرا موضوعی مهیب و وحشتناک می باشد: ما برای زندگی آفریده شده ایم معهدا از جهانی که با گناه انسان چهره آن دژم گشته، مرگ تنها راه رهایی است. اگر دنیای گناه ما ثابت، تغییرناپذیر و ابدی بود، جهان بدل به دوزخ می شد و مرگ تنها وسیله ای می گردید که به جهان امکان می داد که از این دوزخ و همچنین از این رنج و گناه بگریزد.

کلیسا این دو جنبه مرگ را مشاهده می کند. «یوحنا دمشقی» قدیس با نهایت واقع بینی و صراحت در این باره نوشته است، یک مسیحی نمی تواند در مورد مرگ احساساتی باشد. مرگ، مرگ است، درست همان گونه که درباره صلیب سخن می گوئیم، باید از ابزار مرگ نیز سخن گوئیم. مرگ، مرگ است با تمام زشتی و هولناکی مصیبت بارش، معهدا سرانجام مرگ تنها چیزی است که به ما امید می بخشد. از یک سو مشتاق زیستیم و از سوی دیگر مشتاق مردن نیز هستیم، زیرا زندگی کردن به معنای واقعی در این جهان محدود، غیرممکن است. در واقع مرگ زوال و

پدر در حال صعود است و با فیض و مشارکتش، حضور مسیح در جهان می باشد، این دعایی است مداوم و لاینقطع به حضور خدا برای این که خواست وی روان گردد تا همه چیز بر حسب نیت حکیمانه و پر محبت او به وقوع بپیوندد. این بدین معنا نیز هست که کوشش ما از راه نیایش در عین حال، مبارزه ای علیه همه چیزهایی است که به مسیح تعلق ندارد. در طرد آنچه به مسیح تعلق ندارد و شایسته او نیست، در واقع زمینه را برای دعا آماده می سازیم و تنها دعای شخصی واقعاً دعای مسیحی است که بتواند مانند پولس رسول بگوید: ... زندگی می کنم لیکن نه منبع از این بلکه مسیح در من زندگی می کند ... (غلا ۲: ۲۰).

علی رغم آنکه در دعا خواستار آنیم که خواست خداوند روان گردد، اغلب سعی می کنیم تا او را قانع سازیم که آنچه مورد خواست ماست انجام گیرد. لذا چطور ممکن است چنین دعاهایی با شکست مواجه نگردد؟

هر چقدر هم که دعای ما از خصلت والایی برخوردار باشد باید در هر آن آگاه باشیم که بهترین عقاید ما ممکنست ناصواب باشد. هر اندازه هم که نیتهای ما صادقانه و درست و طبق آگاهی ما کامل و بی نقص باشد، هر دعایی ممکنست در لحظه ای خاص دچار لغزش گردد و به همین دلیل هنگامی که آنچه که می بایست به خدا بگوییم، بیان کردیم، باید همانند عیسی در باغ جتسیمانی بگوییم: «لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو» (مت ۲۶: ۳۹). از شفاعت مقدسین نیز باید با همین روحیه سود بریم: نیتهای ستوده خود را به آنان بازگو کنیم، اما باید بگذاریم که طبق اراده خداوند که از نیت ما آگاه می باشد استغاثه ما شکل گیرد.

این گفته که «سؤال کنید، به شما داده خواهد شد» (مت ۷: ۷) همانند خاری در ضمیر مسیحیان می خلد، این کلمات را نه می توان پذیرفت و نه رد نمود. رد کردن این کلمات به معنای نپذیرفتن محبت بی کران خداست، اما اگر نتوانیم این کلمات را بپذیریم هنوز به مفهوم واقعی، مسیحی

یک بدن بی روح جسد می باشد که به بحث ما مربوط نیست و یک روح بی بدن، حتی روح یک شخص مقدسی که «راست به بهشت می رود»، هنوز به آن برکت و سعادت ابدی دست نیافته که کل وجود انسان به آن فرا خوانده شده است. برکتی که در آخر زمان هنگامی که شکوه خداوند در روح و بدن می درخشد، تحقق می یابد.

همان گونه که «اسحق سوری» قدیس می گوید، حتی برکت و سعادت ابدی نمی تواند بدون توافق بدن، به زور به انسان تحمیل گردد. بسیار قابل توجه است که این نظریه در مورد اهمیت بدن، در گفته های «اسحق قدیس» پیدا می شود که یکی از بزرگترین ریاضت کشان بوده است و در مورد وی به راحتی می توان گفت که تمام زندگی را صرف تهذیب جسم خویش ساخته بوده است. اما به گفته پولس رسول، ریاضت کشان، نفس گناهکار را می کشند، تا از فساد به ابدیت رسند (روم ۶: ۶) نه این که بدن را بکشند تا روح از آن رهایی یابد.

بنابراین از نظر کلیسا بدن مرده دارای اهمیت است، حتی اگر بدن یک گناهکار باشد و تمام توجهی که نسبت به این بدن به هنگامی که زنده است می کنیم، در مقابل احترامی که موقع مراسم تدفین به آن نشان می دهیم ناچیز می باشد.

در زندگی روحانی ما نیز، به همین ترتیب روح و بدن با هم مرتبط می باشند. با هر انحراف، افراط و عمل زشتی که بر بدن خود تحمیل کنیم، یکی از اجزای این اتحاد را چنان خوار می سازیم که بر دیگری نیز صدمه وارد می گردد، به عبارت دیگر به هر تحقیری که از خارج بر انسان وارد شود، می توان با تمسک به دعا غلبه کرد، اما خواری و حقارتی که خود بر شخص خویش وارد می سازیم، دعای ما را به نابودی می کشاند.

صفت مشخصه دعای مسیحی این است که دعا، دعای مسیح است که نسل اندر نسل در اوضاعی که دائم در حال تجدید و تحول است به سوی



سنگسار گردیدند و با اره دو پاره گشتند. تجربه کرده شدند و به شمشیر مقتول گشتند. در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و ذلیل آواره شدند. آنانی که جهان لایق ایشان نبود در صحراها و کوه ها و مغاره ها و شکاف های زمین پراکنده گشتند. پس جمیع ایشان با اینکه از ایمان شهادت داده شدند، وعده را نیافتند. زیرا خدا برای ما چیزی نیکوتر مهیا کرده است تا آنکه بدون ما کامل نشوند.

بی شک در تمام این شرایط دعای زیادی به درگاه خدا می شد و این دعاها از جانب کسانی که حاضر بودند جان خود را در راه او فدا سازند، احتمالاً صرفاً جهت رهایی نبود بلکه برای درخواست یاری بود، معهداً تا آن حد که می توانستند انتظار کشیدند اما کمکی نرسید.

هنگامی که خداوند می بیند که ایمان شما آنقدر قوی است که سکوت او را تحمل می کنید و آماده هستید که برای تحقق یافتن هر چه بیشتر ملکوتش تحت عذاب روحی و جسمی قرار گیرید، ممکن است او سکوت اختیار کند ولی سرانجام دعای شما مستجاب خواهد شد، اما به گونه ای کاملاً متفاوت با آنچه شما انتظارش را داشتید.

در رساله به عبرانیان در مورد دعای مسیح در باغ جتسیمانی آمده است که دعای عیسی مستجاب گشت (عبر ۵: ۷) و خداوند او را از مردگان برخیزانید. در اینجا نویسنده رساله به عبرانیان از پاسخ آنی به خداوند سخن نمی گوید که قادر بود پیاله را از وی دور کند و این همان چیزی است که مسیح درخواست نموده بود، بلکه در واقع خداوند به مسیح توانایی ای داد تا پیاله را بپذیرد و رنج بکشند و مأموریت خود را در انجام رسانند و این امیان مطلق مسیح بود که به خداوند امکان داد که به دعای وی پاسخ منفی دهد. همچنین ایمان مطلق و قاطع مسیح بود که رستگاری جهان را ممکن ساخت.

نگریدیم. می دانیم که پدر به جای نان به فرزندش سنگ می دهد (مت ۷: ۹)، اما به خودمان به عنوان کودکانی که از احتیاجات واقعی خود بی اطلاع می باشند و می دانند چه چیزی برایشان خوب یا بد است، نمی نگریم. معهداً توضیح بسیاری از دعاها مستجاب نشده در همین امر نهفته است. در کلمات «ژان کریستوسوم» قدیس نیز توضیحی برای مستجاب نگردیدن دعاها یافت می شود: «اگر فوراً به چیزی که در دعا می خواهید، نمی رسید پریشان و دلتنگ نشوید، زیرا خداوند می خواهد با استقامت و پایداری شما در دعا خیر و صلاح شما را بیشتر برآورده سازد.» «آیا سکوت خداوند نمی تواند نشانه دردناک ناشنوبی خودمان باشد؟»

و نیز بدانید که هرگاه دو نفر از شما در روی زمین درباره هرچه که بخواهند متفق شوند هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد (مت ۱۸: ۱۹). گاهی از این گفته به عنوان حربه ای جهت حمله به مسیحیان استفاده می شود، زیرا اغلب چند نفر گرد هم آمده چیزی را صادقانه از خدا می خواهند و معهداً دریافت نمی کنند. اما لحظه ای که درمی یابیم گرد آمدن آنها به قصد منافع دنیوی بوده و درخواست مشترکشان ائتلافی مصلحتی و نه اتحادی واقعی و به گمانشان که خداوند قادر بر هر کاری که مایل باشد، هست و این در واقع چون تأکیدی است که پیشترها تسلی بخشان به ایوب داده بودند، بدیهی است که انتقادشان بی جاست.

اما در مورد ظاهر غیر واقعی و حقیقی که «هر چه با ایمان در دعا طلب کنید خواهید یافت» پاسخ آن توسط دعای مسیح در باغ جتسیمانی و تا اندازه ای نیز توسط مؤلف نامه به عبرانیان داده شده است. (عبر ۱۱: ۳۶-۴۰).

دیگران از استهزاها و تازیانه ها بلکه از بندها و زندان آزموده شدند.

کسانی که سفرنامه زائر روسی را خوانده اند، این دعای کوتاه را خوب به یاد دارند که دائم تکرار می شود: «سرور و خدای من عیسی مسیح، پسر خدا، بر من گناهکار رحم نما». سفرنامه زائر روسی سرگذشت مردی است که می خواست دعا کردن مدام را بیاموزد (۱- تسا ۵: ۱۷). مردی که تجاربش در این کتاب بیان می شود، چون یک زائر است، بسیاری از خصوصیت‌های روانی وی و طریقی که بدان دعا می کند تحت تأثیر این واقعیت است. از آنجا که طرز زندگی خاصی داشت این خود باعث می گردد که مطالب کتاب مذکور آنطور که باید شامل حال همه افراد نگردد، معهدا بهترین راه، جهت معرفی این دعاست که از گرانبهاترین گنجینه های کلیسای ارتدکس به حساب می آید.

این دعا آنچنان از عمق روح انجیل ریشه می گیرد که بیهوده نیست عالمان مذهب ارتدکس همیشه بر این واقعیت تأکید کرده اند که «دعای عیسی» در واقع تمام انجیل را خلاصه می کند. به همین دلیل است که تنها کسانی می توانند این دعا را با تمام مفهوم آن مورد استفاده قرار دهند که به انجیل تعلق داشته یعنی عضو کلیسای مسیح باشند.

نام عیسی یعنی شخص عیسی در بر گیرنده تمام پیامهای انجیل و حتی بیش از آن فراگیرنده حقیقت انجیل است. اگر شما نیمه اول دعا را در نظر گیرید در می یابید که چگونه ایمانمان نسبت به خداوند به وسیله این دعا ابراز می شود: «سرور و خدای من عیسی مسیح، پسر خدا...» در قلب این دعا ما نام عیسی را باز می یابیم، نامی که در مقابلش هر زانویی باید خم شود (اش ۲۳: ۴۵). ما با ذکر این نام بر واقعه تاریخی راز تن گیری صحنه می گذاریم. بنابراین ما تأکید می نماییم که خدا، کلام خدا، هم سرشت

بسیاری از دعاها، استغاثه است و به نظر می رسد که مردم استغاثه را پایین تر از سطح دعا دانسته و شکرگزاری و ستایش را در سطح بالاتری می دانند. اما در واقع شکرگزاری و ستایش بیانگر ارتباطی در سطح پایین می باشد. با این ایمان اندکی که ما داریم، خواندن سرود ستایش و تشکر برای خداوند سهل تر می باشد تا اینکه آنقدر به وی اطمینان داشته باشیم که با ایمان چیزی از وی بخواهیم. حتی کسانی که ایمان چندانی هم ندارند هنگامی که از موضوعی خوشحال می گردند به خداوند روی آورده از او تشکر می کنند و در لحظات وجد و شغف همه می توانند برای خداوند آوازی بسرایند. اما داشتن ایمانی بی چون و چرا که انسان را قادر سازد با اطمینان کامل و از ته دل و با فراغ خاطر چیزی را در دعا بخواهد، بسیار مشکل تر است. هیچ کس نباید با دیده حقارت بر استغاثه بنگرد، زیرا توانایی ادای دعای استغاثه آزمایش واقعیت ایمان ما می باشد.

هنگامی که ما در، دو پسر زبیدی به حضور مسیح آمده از وی درخواست نمود که بهترین مکان بهشت را در اختیار پسرانش قرار دهد، اطمینان کامل داشت که مسیح می تواند تمایل وی را برآورده سازد، اما چنین می پنداشت که قدرت مسیح برای اجرای درخواستش، از حق وی جهت انجام این درخواست طبق اراده خودش سرچشمه می گیرد و چنین برداشتی با تعالیم مسیح سازگار نبود: «من از خود هیچ نمی توانم کرد بلکه چنانکه شنیده ام داوری می کنم و داوری من عادل است زیرا که اراده خود را طالب نیستم بلکه اراده پدری که مرا فرستاده است» (یو ۵: ۳۰).

آنچه ما در فرزندان زبیدی انتظار داشت آن بود که مسیح مستبدانه تقاضای وی را به عنوان یک درخواست برآورده سازد، زیرا او اولین کسی بود که چنین درخواستی را کرده بود. رد این تقاضا از جانب مسیح نمایانگر این مطلب است که آنچه ما درخواست اعمال غرور و تکبر در ملکوت خداوند بود، که بر مبنای فروتنی استوار بود. دعای این ما در نتیجه برداشتی از عهد قدیم در برابر بعثت آمدن مسیح بود.

و نارساست. لغت یونانی آن که در انجیل و در آیین عبادت قدیم به آن برمی خوریم «الیسون» (Eleison) می باشد. لغت «الیسون» از همان ریشه «الیون» (Elaion) است که هم به معنای درخت زیتون و هم به معنای روغن زیتون می باشد. اگر در عهد قدیم و نیز در عهد جدید متونی را که با این متن اساسی مربوط می باشد جستجو کنیم، متوجه می شویم که این موضوع در چنین مثل و واقعه مطرح شده و به ما امکان می دهد که برداشت کاملی از مفهوم این کلمه بدست آوریم. در سفر پیدایش این مفهوم برمی خوریم. بعد از طوفان، نوح پرندگانی را برای یافتن زمین خشک یکی بعد از دیگری در آسمان به پرواز درآورد و چون یکی از آنها که کبوتر بود (وجود کبوتر در این جا قابل تأمل است)، در مراجعت شاخه کوچکی از زیتون در منقار داشت نوح و دیگر همراهانش فهمیدند که غضب خداوند پایان گرفته و خداوند دوباره به انسان فرصت تازه ای بخشیده است. تمام کسانی که در کشتی بودند توانستند که دوباره بر روی زمین قرار گرفته و زندگی تازه ای را شروع کنند و در صورتی که از بهر زندگانی آن کنند که باید کرد شاید دیگر به غضب الهی گرفتار نگردند.

در عهد جدید، در مثل سامری نیکوکار از روغن زیتون برای التیام و معالجه جراحت و زخم استفاده می شود. در تدهین پادشاهان و یا کاهنان عهد قدیم نیز روغن بود که بر سر ایشان ریخته می شد (مز ۱۳۳:۲) و روغن نشانه عنایت خدا بود که بر ایشان نزول می کرد و بر آنان قرار می گرفت و به ایشان قدرتی تازه می بخشید تا بتوانند قادر به انجام کارهای فوق توانایی انسان گردند. بزعم ایشان پادشاه کسی است که باید در میانه راه اراده مردم و اراده خداوند قرار گیرد و امت خویش را به سوی خواست خداوندی رهنمون سازد. پیر کلیسا نیز بر همین آستانه و در همین نیم راه ایستاده است، تا اراده خدا را اعلام کرده و حتی بالاتر از آن به نام خدا عمل نماید و نیز احکام الهی را بیان داشته و اراده وی را به جای

جاودان پدر، به صورت انسان در آمد که الوهیت ازلی و لایتناهی به صورت جسم و در شخصی بین ما ساکن گشت.

برای این که در این مرد جلیلی و در این پیامبر اسرائیلی کلمه خدا را که تن گرفت و به صورت انسان در آمد ببینیم می بایستی به مدد روح القدس هدایت شویم زیرا روح خدا است که تن گیری و خداوندی مسیح را بر ما آشکار می سازد. او را مسیح می نامیم و بدین وسیله تأیید می کنیم که پیشگویی های عهد قدیم همگی در وجود او به تحقق پیوسته است. نامیدن عیسی به نام مسیح مبین آن است که تمام تاریخ عهد قدیم از آن ماست و ما آن را همانند حقیقتی از جانب خداوند قبول داریم. او را پسر خدا می خوانیم چون می دانیم مسیحی که یهودیان انتظارش را می کشیدند و مردی که بارتیماوس وی را «پسر داود» خوانده بود، پسر تن یافته خدا می باشد. این کلمات در برگرفته تمام آن چیزهایی است که در مورد مسیح می دانیم و به آن ایمان داریم، یعنی تمام حقایقی که از عهد قدیم به عهد جدید و از تجارب کلیسا در طی قرون متوالی به ما رسیده است. در این چند کلام کوتاه ما به طور کامل ایمانمان را ابراز می داریم.

با وجود این تنها کافی نیست به ایمانمان معتقد باشیم و باور آوریم چه اهریمنان نیز باور دارند و از ترس بر خود می لرزند (یع ۱۹:۲). تنها داشتن ایمان برای نجات کافی نیست بلکه ایمان باید ما را در رابطه صحیحی با خداوند رهنمون سازد و همچنین باید به طور دقیق با درستی و وضوح ایمانمان در سروری و در وجود و در واقعیت تاریخی و در الوهیت مسیح اصالتاً و عمیقاً ریشه گیرد تا خود را با روحیه ای که در خور این اعتقاد است در برابر ذات خداوندیش قرار داده بگوییم: «بر من گناهکار رحم نما».

عبارت «رحم نما» در تمام کلیساهای مسیحی ادا می شود و در کلیسای ارتدکس این کلمات پاسخ مردم در مقابل تقاضاهایی است که به وسیله پیر کلیسا ادا می شود. ترجمه جدید ما از عبارت «رحم نما» ترجمه ای محدود

در مورد این موضوع بحث‌های فراوانی کرده و همیشه به یک نتیجه رسیده‌اند: هیچ‌گاه بدون راهنمایی یک پدر روحانی به این قبیل تمرینهای جسمی نپردازید.

آنچه روشی همگانی است و آنچه خداوند به ما عطیه فرموده دعای واقعی است یعنی تکرار کلمات بدون هیچ تلاش جسمی - و حتی بدون حرکت زبان - و از این طریق است که می‌توان به دگرگونی درونی دست یافت. دعای عیسی بیش از هر دعای دیگری، ما را در برابر خدا بدون هیچ اندیشه دیگری جز کرامت درک حضور خداوند، می‌نهد زیرا در کاربرد این دعا هیچ وجود ندارد مگر خداوند ما.

کاربرد دعا دارای جنبهٔ دوگانه است، نخست آنکه بسان هر دعای دیگری عبادت است و دوم آنکه در مقام ریاضت موجبی است برای تمرکز حواس خود در برابر حضور خداوند.

دعا، دوستی شفیق و یار مهربانی است که همواره با ما می‌باشد و علی‌رغم تکرار یکنواخت آن امری کاملاً درونی است و هنگامی که ادای دعا برای ما به صورت عادت در می‌آید چه در شادی و چه در غم، روح، ما را بیدار ساخته و آماده پاسخ بهر ندای خداوندیش می‌سازد. کلمات «سیمئون» قدیس عالم جدید علوم الهی بیانگر تمام این اثرات ممکن در وجود ما می‌باشد: «در اندیشه آن مباحثید که بعداً چه پیش خواهد آمد، به هنگامش موضوع را کشف توانید کرد».

\* \* \*

آورد. روغن، نخست نشان پایان خشم و غضب الهی و اعطای صلح بر مردمانی است که علیه وی مرتکب گناه گردیده‌اند و سپس این روغن به شفای ما از جانب خدا اشاره می‌کند تا قادر شویم چنان زندگی کنیم و آن گونه گردیم که بدان فرا خوانده شده‌ایم و از آنجا که خداوند می‌داند که تنها با قدرت خود نه قادر هستیم که ارادهٔ او را به جای آریم و نه به قوانین طبیعت مخلوق خود تحقق بخشیم، فیض خود را به وفور بر ما نازل می‌گرداند (روم ۵: ۲۰). خداوند به ما قدرت انجام کاری را می‌دهد که به خودی خود قادر به انجام آن نبودیم.

کلمات «میلوست» (Milost) و «پومی لوی» (Pomiluy) در زبان اسلاوی هم ریشهٔ کلماتی است که بیانگر ملاحظت و عزیز داشتن است، پس هنگامی که اما این کلمات را به کار بسته می‌گوییم: الیسون، یعنی «بر ما رحم کن» یا «پومی لوی» تنها از خدا نمی‌خواهیم که ما را از غضب خویش مصون دارد، بلکه خواستار محبتش نیز می‌گردیم.

اگر دوباره به کلمات دعای عیسی باز گردیم یعنی سرور خدای من، عیسی مسیح، پسر خدا بر من گناهکار رحم نما، می‌بینیم که نخستین کلمات این دعا بطور دقیق و صحیح بیان‌کننده ایمان انجیلی به مسیح در راز تن‌گیری و واقعیت تاریخی کلمه خدا بوده و پایان دعا بیان‌کننده آراستگی پر از غنای روابط محبت بین خداوند و آفریدگانش می‌باشد.

دعای مسیح را عده کثیری از ارتدکسها به عنوان روش عادی دعا یا علاوه بر آن به عنوان یک عبادت یا تمنا و طلبی موجد که هر لحظه و تحت هر شرایطی می‌توان آن را ادا نمود، می‌شناسند.

هستند کسانی نیز که به حالات و وظایف اعضایی دعا چون تمرین های تنفسی، توجهی هماهنگ با ضربان قلب و دیگر اثرات جنبی آن توجه کرده‌اند. کتاب فیلو کالی ۲ مملو از تعالیم مفصل در مورد نیایش قلبی با اشاراتی به مناسک صوفیان می‌باشد. در ایام گذشته و حال پدران کلیسا

همواره حاضر است. در برابر خداوند باید بدانیم که وی دمی از محبت به ما دریغ نوززیده و همیشه حاضر است حتی زمانی که ما از این واقعیت غافلیم.

به هنگامی که خشک و بی احساس هستیم و به نظرمان می‌رسد که نیایش ما عاری از حقیقت است و تنها یک تکرار بی معنا می‌باشد چه باید کرد؟ آیا بهتر آن خواهد بود که در چنین مواقعی از نیایش خودداری و درنگ نماییم تا آنکه نیایش ما مجدداً زندگانی و حیات یابد؟ اما چگونه می‌توان درک کرد که لحظه آن فرا رسیده است؟ اگر خود را فریب یک حس تکامل جویی در عبادت - که از آن بسیار بدوریم - رها سازیم مواجه با خطر بزرگی خواهیم گردید. وقتی احساس می‌کنیم نیایش ما خالی از لطافت و احساس است بجای ترک آن، بهتر آن خواهد بود که با جدیت کارکرد ایمان و خودداری، خود را از نو بسازیم. در این صورت باید به خداوند بگوییم: «خداوندا، طاقتم به انتها رسیده است نمی‌توانم آن چنان که باید و شاید دعا کنم، این صدای یکنواخت و کلماتی را که بر زبان می‌آورم پذیرا باش و به من کمک کن». وقتی از بخشیدن جلوه کیفی به دعا ناتوان هستید جنبه کمی آن را افزایش دهید. بهتر آن خواهد بود که دعای «ای پدر» با درک کامل و عمیق و تمنای قلبی و با تکرار دوازده بار خوانده شود ولی این چیزی است که گاهی در انجام آن درمی‌مانیم. وقتی دعا جنبه کمی به خود می‌گیرد منظور آن نیست که کلماتی را برخلاف عادت تکرار کنیم بلکه قواعد نیایشی را که قصد خواند آن را داریم باید کاملاً رعایت کنیم هر چند که تکرار مقداری کلمات بیش نباشد. برحسب گفته پدران و پیران کلیسا، به هنگام اقامه نماز روح القدس همواره حاضر و ناظر است و به طوری که پولس قدیس می‌گوید: «احدی جز به روح القدس عیسی را خداوند نمی‌تواند گفت» (۱- قرن ۱۲: ۳). هنگامش که فرا رسد روح القدس به دعایی که با صبر و شکیبایی ادا می‌شود مفهوم

## فصل هفتم

### ریاضت نیایش

وقتی در حالت روحی مناسبی هستیم، وقتی قلب ما سرشار از تحسین و محبت نسبت به هم‌نوعان خود می‌باشد و وقتی به قول لوقا قدیس (لو: ۴۵: ۶)، از خزینه خوب دل خود چیز نیکو برمی‌آورد، در این حالات نیایش را مشکلی نیست و با خداوند با کلماتی که به ذهن ما آشناست آزادانه سخن می‌گوییم. اما اگر امر نیایش را بازیچه خلیات خود سازیم، هر چند، هرازگاهی ممکن است با خلوص نیت و اشتیاق به عبادت و نیایش پردازیم، اما برای مدت بس طولانی ارتباط خود را با خداوند از دست خواهیم داد. تصور اینکه تنها زمانی باید به نیایش رو آورد که به سوی خداوند گرایش یافته‌ایم و یا هنگامی که از این گرایش بدوریم، نیایش ما از خلوص نیست عاری است، از سر و سوسه‌ای عظیم خواهد بود. برحسب تجربه آگاهییم که در وجود ما احساساتی وجود دارد که هر آن به معرض ظهور نمی‌رسد لیک بیماری یا غم و درماندگی از حالاتی است که قادر به بیرون ریختن و عیان نمودن این احساسات از ژرفنای وجدانمان تواند بود. حتی زمانی که محبت به چیزی سراپای وجود ما را در بر می‌گیرد باز لحظاتی وجود دارد که علی‌رغم آنکه می‌دانیم این محبت در نهان خانه دل ما لانه کرده، بدان استشعار نداریم. در مورد خداوند نیز چنین است، عللی درونی و برونی گاه باعث آن می‌آید که وجدان مان تار و تیره گردیده و مانع از آن گردد که ایمان و امید داشته و خداوند را دوست بداریم. در چنین لحظاتی باید نه فقط در جهت آنچه حس می‌کنیم بلکه در جهت آنچه می‌دانیم، عمل کنیم. ما باید به آنچه که در درون ماست، حتی اگر در لحظه خاصی متوجه آن نیستیم ایمان داشته باشیم. باید همیشه به یاد داشته باشیم که محبت ولو آنکه قلب ما را ملامال از شادی ننموده و منبع الهامی نباشد

بر می شود. هر قدر خود را زبون تر حس کنیم به همان میزان نیاز بیشتری به نیایش است و مسلماً این همان حقیقتی است که «ژان دوکونستاد» احساس کرده است. روزی که در حال نیایش بود، اهریمن به زیر گوشش زمزمه کرد: «مزور، چگونه جرأت می کنی با قلب ناپاکی که داری نیایش کنی، آن هم با آن افکاری که من آن را می خوانم؟» «ژان» پاسخ داد: «چون قلب من انباشته از افکاری است که از آن متنفرم و با آن در جنگم، رو به خداوند نیایش می کنم».

چه سخن از دعای عیسی و چه هر دعای دیگری باشد مردم چنین استدلال می کنند که ما را چه حقی است که این دعاها را بخوانیم؟ چگونه این کلمات را می توانیم از دهان خود خارج کنیم؟ وقتی ما دعاهایی را که قدیسین یا دیگر کسانی که آنها را نگاشته اند و حاصل تجربیات ایشان است، می خوانیم، می توانیم مطمئن باشیم که اگر کاملاً هوشیار بوده، آن کلمات از آن ما خواهد گردید و ما به احساساتی که از آنها برخاسته پیوند یافته و بر اثر ثمره کوشش ما آنها ما را با فیض ربانی دگرگونی می نمایند. با دعای عیسی، از طرفی، وضع ساده تر است زیرا وضع ما هر قدر بدتر باشد، بیشتر و سهل تر متوجه می شویم که در برابر خداوند چیزی از بهر گفتن نداریم مگر «بر من رحم نما».

اغلب که شهامت اعتراف را در خود نمی یابیم با نیایش در آرزوی یک روشنایی مرموز هستیم به این امید که واقعه ای رخ دهد تا تجربه مهیجی بر ما آشکار گردد. این نیز اشتباه است از همان نوع اشتباهاتی که گاهی در ارتباط با دیگران مرتکب می شویم و احتمال آن دارد که منجر به گسستگی تمام آن رابطه گردد. به هنگام نزدیک شدن به فردی در انتظار واکنش خاصی می مانیم و در صورتی که هیچ واکنشی بروز ننماید یا واکنشی بروز نماید که انتظار آن را نداشته ایم، دچار سرخوردگی گردیده یا توجه خود را از حقیقت واکنش ابرازی برمی گردانیم. وقتی دست به دعا برمی داریم باید به یاد داشته باشیم که خداوند ما را اجازت داده است که با آزادی به

واقعی و عمیق زندگی نوین را خواهد بخشید. هنگامی که در حضور خداوند قرار می گیریم در این لحظه از زندگانی درونی خود باید عزم خود را به کار گیریم و با تمنا و یا لاقبل با احساس کامل به نام ایمانی که در ماست با روشنگرایی کامل و با قلبی آکنده و سوزان نیایش کنیم. اگر در چنین مواقعی نیایش برای ما کاملاً چهره دگرگونه ای داشته باشد برای خداوند این چنین نخواهد بود، همان طور که «ژولین دونرویچ» می گوید: «در تنهایی قلبت نیایش کن، حتی اگر فکر کنی که این نیایش باعث نجات تو نخواهد بود، زیرا همین کار را فایده‌تی در بر است، حتی اگر حس نکنی، اگر متوجه نباشی، اگر خود را قادر به انجام آن ندانی. زیرا به هنگام خشکسالی، بیماری و ناتوانی است که دعای تو مرا خوشایند است هر چند که تو در فکر آن باشی که به کارت نیامده و باعث نجات تو نخواهد گردید زیرا تمام نیایشهای تو که سرشار از ایمان باشد مرا آشناست».

در حالت فرو کشیدن احساسات وقتی نیایش تبدیل به جبر می شود در این حالت بزرگ ترین کمک ما ایمان و ثبات اندیشه است و به مدد اراده است که این عوامل در روح ما بیدار می شود و ما بدون آنکه ملزم باشیم به سوی احساسات رویم، می توانیم در حضور خداوند قرار گرفته و با وی به سادگی سخن گوئیم زیرا خداوند، خداوند است و ما بندگان هستیم. در یک لحظه هر آنچه را احساس نماییم در وضع ما تغییری نخواهد داد، خداوند همچنان خالق، منجی و سرور ما باقی می ماند که به سبب روان هستیم و هدف اصلی آرزوها و امیال ما بوده و تنها ذاتی است که می تواند به طور کامل و مطلق انتظار ما را برآورده سازد.

گاهی فکر می کنیم که لایق نیایش نیستیم و حتی حقی از بهر دعا نداریم، این نیز وسوسه ای بیش نیست. هر قطره آب منبع آن از هر کجا باشد، چه از برکه آبی چه از اقیانوسی در جریان حرکت به وسیله تبخیر، تصفیه می گردد و همچنین است جریان تمام نیایشهایی که به سوی خداوند

محتاط و هشیار است. او آماده برخورد و بروز هر واکنشی نسبت به آنچه که فرا رسد، می باشد. از لحاظی بدون تحرک و منفی به نظر می رسد زیرا در جای نگهبانی خود ایستاده و در ظاهر کاری انجام نمی دهد، اما از لحاظ دیگر بی نهایت پر تحرک و مثبت می باشد زیرا در بیداری کامل است و کاملاً تمرکز حواس دارد، گوش به هر صدایی دارد و با دقتی بی نظیر مراقب است و چشم به اطراف خود دوخته، آماده از برای انجام هر کاری است.

در زندگانی درونی نیز وضع از همین قرار است. در برابر خداوند در سکوتی کامل، با تمرکز حواسی تمام، با روشنی فکر و آرام باید قرار گیریم، احتمال آن می رود که ساعتها باید به انتظار گذرانند و یا شاید طول انتظار از این هم به درازای بیشتری کشد، اما لحظه ای به هر حال خواهد رسید که اجر مراقبت و بیداری خود را باز خواهیم یافت زیرا به هر حال امری به وقوع خواهد پیوست. باز باید تکرار کنیم که اگر مراقب و بیداریم به معنای در انتظار بودن هر آن چیزی است که ممکن است بر ما وارد شود و نه یک حادثه خاص. ما باید آمادگی آن را داشته باشیم تا خداوند آنچه را به ما ارزانی می دارد، بپذیریم. اگر زمانی چند را به نیایش به سر آریم و از این رهگذر دلگرمی خاصی احساس کنیم بیم تسلط این وسوسه بر ما می رود که فردا نیز بسوی خدا روی گردانیم باشد که به همان دلگرمی دیروز دست یابیم. هرگاه با هیجان و اشک و پشیمانی و یا شادی دست به دعا برداشته و به سوی خداوند برای بازشناختن تجربه قبلی روی آورده باشیم به خصوص که در صدد آن باشیم که با خداوند همان دیدار دیرین را به دست آوریم، امکان از دست دادن دیدار امروز نیز از بین می رود.

تقرب به خداوند ممکن است در ما حالات گوناگون برانگیزد. این حالات ممکن است شادی، وحشت، ندامت و چه بسا دیگر چیزها باشد. باید خوب به خاطر بسپاریم آنچه را امروز خواهیم دید، بر ما مجهول است، زیرا خدایی را که دیروز با وی دیدار کرده ایم شاید همانی نباشد که ممکن است فردا بر ما آشکار گردد.

سویش روی آوریم. او خود نیز در برابر ما آزاد است یعنی آزادی وی در این معنا مانند آزادی ما که ما را مهربان یا میرغصبی برحسب خلقیات ما می باشد، نیست. یعنی وی صرفاً به این خاطر که ما در حضورش هستیم و دیدگان خود را به سویش گردانیده ایم اجباری ندارد خود را بر ما مکشوف سازد. دانستن اینکه خداوند و ما در دیدار از هم کاملاً آزادیم امری بس مهم است و این آزادی اهمیت خطیری دربردارد، زیرا حاوی جوهر واقعی ارتباط شخصی است.

بانوی جوانی در دورانی پس از نیایش که خود را کاملاً به خداوند نزدیک و مقرب می دانست ناگهان تمام ارتباط خود را با خداوند از دست داد. غم از دست دادن خداوند وی را وادار نمود تا درباره وسوسه غیبت خداوند تردید نموده و برای حضور تصنعی خداوند کوشش نماید. زیرا احساس غیبت و یا حضور واقعی خداوند خود نیز تجربیات مفیدی از حقیقت وی و خصلت ملموس ارتباطی است که از دعا برمی خیزد. همچنین باید آماده باشیم که نیایش خود را تقدیم داشته و از خداوند همان دریافت داریم که خوش آیند وی است. این اصل اساس زندگانی توأم با ریاضت است. در تلاش خود برای آنکه دید خود را به سوی خداوند گردانیم و برای در هم شکستن آنچه که در این راه در ما حائل است، آنچه که ما را باعث می آید تا نتوانیم در طریق خداوند بنگریم، نمی توانیم کاملاً رویه ای مثبت یا منفی پیشه گردانیم. نمی توانیم رویه ای مثبت داشته باشیم به این معنا که در تلاش و کوشش خود نخواهیم توانست تا اوج آسمانها بالا رفته و یا خداوند را از آنجا پایین آوریم. اما بدیهی است که کاملاً نمی توانیم رویه منفی نیز داشته باشیم و بدون هیچ تلاش و کوششی باقی بمانیم زیرا که خداوند با ما چون اشیاء بی روحی رفتار نمی کند. اگر ما فقط در دستان خداوند بازیچه ای بیش نبودیم وجود ارتباط حقیقی ممکن نمی گردید. روش و رفتار توأم با ریاضت، مراقب بودن و بیدار بودن است مانند هوشیاری سربازی که در نگهبانی شب تا جایی که می تواند سکوت را حفظ می کند و نسبت به آنچه که در اطراف خود می گذرد بی نهایت مراقب،

## فصل هشتم

## دعای سکوت

قبل از هر چیز دعا، دیداری با خداوند است. گاه بیشتر متوجه حضور خداوند هستیم و گاه استشعار ما به این امر تیره و مبهم می باشد، اما مواردی نیز پیش می آید که تنها با کارکرد ایمان می توانیم در حضور خداوند، بدون آنکه اساساً حضور وی بر ما محسوس باشد وی را درک کنیم. آنچه اهمیت دارد میزان آگاهی ما از حضور خداوند نیست که این دیدار را ممکن و مثمر ثمر می سازد، بلکه شرایط دیگری نیز ضرور است که مهمترین آن این است که شخص دعا کننده باید صادق باشد. در زندگانی اجتماعی شخصیت ما حالتها و جنبه های گوناگونی به خود می گیرد. اشخاص در یک محیط با محیطی دیگر متفاوت می باشند، مثلاً شخص در موردی که دستور دهنده و اداره کننده است، رفتاری آمرانه دارد، در زندگانی زناشویی کاملاً مطیع می باشد و در میان دوستان باز هم رفتاری دیگر دارد. آدمی موجود پیچیده ای است، اما هیچ یک از این شخصیت های کاذب و یا شخصیت هایی که آمیزه ای از کذب و واقعیت می باشد، آن گونه که باید شخصیت واقعی ما نمی باشد که به نام ما در حضور خداوند قرار می گیرد. این امر دعای ما را تضعیف می کند و فکر و قلب و اراده ما را منقسم می دارد. همان گونه که «پولونیوس» در نمایشنامه «هاملت» می گوید: «نسبت به خود صادق باش و یقیناً همان گونه که شب پس از روز می آید، تو نیز نمی توانی نسبت به احدی کاذب باشی».

یافتن وجود واقعی خویش در ماوراء این شخصیت های کاذب کار ساده ای نیست. ما آنچنان عادت کرده ایم که به مفهوم عمیق و واقعی، خودمان نباشیم، که با زحمت می توانیم جستجو را برای یافتن شخصیت واقعی خود آغاز کنیم. می دانیم لحظاتی وجود دارد که بیشتر به شخصیت واقعی خود

نزدیک می باشیم، این لحظات را باید مورد توجه قرار داده دقیقاً تجزیه و تحلیل کرد تا تقریباً به وجود واقعی خود پی ببریم. عاملی که کار یافتن حقیقت را در مورد ما مشکل می سازد معمولاً خودپسندی است که روش ما را مشخص می گرداند. خودپسندی یعنی بالیدن به چیزهایی که فاقد ارزش می باشد و وابستگی قضاوتمان در مورد ما از چنین اهمیتی برخوردار باشد، اداره می گردد. این وابستگی باعث می گردد که تمام افکار ما در مورد زندگی به طرز عقیده دیگران و واکنش های ایشان وابسته گردد.

بدین ترتیب تکبر و خودپسندی دشمن شماره یک است که باید مورد یورش قرار گیرد، اما همانگونه که پدران کلیسا می گویند آخرین دشمنی است که شکست می خورد. در انجیل لوقا (۱:۱۹) نمونه ای از شکست تکبر را در داستان زکی باز می یابیم: این ماجرا مطالب زیادی به ما می آموزد. «زکی» مردی ثروتمند و دارای مقامی اجتماعی بود، وی از مأموران امپراطوری روم و باجگیری بود که به حفظ مقام خود علاقه داشت و در شهر کوچک خود شهروندی مهم تلقی می شد و این فکر که «مردم چه خواهند گفت»، ممکن بود وی را از ملاقات با مسیح باز دارد. وقتی «زکی» خبر عبور مسیح را از شهر اریحا شنید، اشتیاق دیدنش آنچنان در او شدید شد که فراموش نمود ممکن است مورد تمسخر قرار گیرد. در حالی که برای بسیاری از ما انسانها، مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفتن ناخوشایندتر از بسیاری دیگر مسائل جدی می باشد. پس با وجودی که مردی موقر بود، دوید و برای دیدن عیسی از درختی بالا رفت! او در معرض دید تمام جمعیت بود و بی شک مردم به این حرکت وی خندیدند. اما آرزوی دیدن مسیح آنچنان وجود وی را مسخر کرده بود که فراموش نمود نگران عکس العمل دیگران باشد و برای مدت کوتاهی از قید و وابستگی قضاوت دیگران رهاگشت و در آن لحظه کاملاً خویشتن خویش گردید، او خود «زکی» بود، نه «زکی» باجگیر یا آن مرد ثروتمند و یا آن شهروند محترم.



می‌یابیم. اما تنها غروری مطلق است که می‌تواند تکبر را به کلی بر طرف سازد و خوشبختانه رسیدن به مرحله‌ی غرور مطلق برای انسان مقدور نیست. راه دیگر علاج تکبر، فروتنی است. فروتنی در اصل روش و رفتار شخصی است که دائماً چون خاک و خاشاکی تحت دید خداوند باشد. ریشه‌ی کلمه فروتنی در زبان لاتین به معنای زمین حاصلخیز است. زمین حاصلخیز در دسترس ماست، کسی به آن توجهی خاص ندارد، همیشه آماده شخم خوردن می‌باشد، همواره در سکوت فرو رفته است، توجه کسی را به خود معطوف نمی‌کند و تیره رنگ می‌باشد، معهدا همیشه آماده است تا هر دانه‌ای در آن نشانده شود، بدان مواد لازم و زندگانی بخشد. هر چه پایین تر باشد بیشتر ثمر می‌آورد و زمانی واقعاً حاصلخیز می‌گردد که پس مانده‌ها و تفاله‌ها را چون کود به خود می‌پذیرد. آنچنان پس و نازل است که هیچ چیز نمی‌تواند آن را آلوده سازد، خوار نماید و تحقیر کند، نازل ترین مقام را تقبل نموده و دیگر از آن پایین تر نمی‌تواند برود. در چنین وضع و حالتی هیچ چیز نمی‌تواند متانت روح یعنی شادی و آرامش آن را بر هم زند.

لحظاتی فرا می‌رسد که ما از وابستگی به واکنش دیگران رها می‌گردیم و این لحظات به هنگام غم عمیق و طاقت فرسا و همچنین در موقع غرق شدن در شادی واقعی، پیش می‌آید. هنگامی که داود شاه پیشاپیش بارگاه پیمان، رقص و پایکوبی می‌کرد، (۲- سمو ۶: ۱۴)، رفتار وی به نظر بسیاری از مردم، از جمله «میکال» دختر «شائول»، زشت و ناشایست آمد. احتمالاً آنان به حرکات وی خندیدند یا از ناراحتی روی خود را برگرداندند. اما داود آنچنان غرق در شادی بود که متوجه آنان نشد. در مورد غم نیز همینطور است، هنگامی که غم واقعی و جانکاه است، انسان به موجودی حقیقی تبدیل می‌گردد و حالات و رفتار خود را فراموش می‌کند و این جنبه غم در مورد ما و دیگران بسیار پر ارزش می‌باشد.

یکی از راه‌های خلاص گشتن از تکبر، تحمل تحقیر است، اما تحقیری که آزادانه پذیرایش گردیم، در غیر این صورت عزت نفس ما را بیشتر جریحه دار می‌کند و اتکا ما به نظر و داوری دیگران افزایش می‌یابد. به نظر می‌رسد که عقاید «یوحنا‌ی کلیماکس» قدیس و «اسحق سوری» قدیس در مورد تکبر متضاد باشد: یکی از آنان می‌گوید که تنها راه فرار از تکبر داشتن غرور و اتکا به نفس است و دیگری می‌گوید تنها راه رهایی از آن فروتنی است. این دو قدیس، عقاید خود را در زمینه‌ای خاص بیان می‌کنند، نه به عنوان حقیقتی مطلق، اما به هر حال، ما امکان می‌یابیم که نقطه مشترک این دو جبهه متضاد را مشاهده نماییم و نقطه مشترک عقاید این دو این است که انسان چه مغرور باشد و چه فروتن، عقاید سایر انسانها را نادیده می‌گیرد، یعنی در هر دو صورت قضاوت دیگران به کنار گذاشته می‌شود. زندگی «ماکر» قدیس اولین روش از این دو روش را بر ما ثابت می‌کند:

روزی که «ماکر» قدیس به دیری که مسئول آن بود نزدیک می‌گشت متوجه شد که چند تن از راهبان، به راهب بسیار جوانی می‌خندیدند و وی هیچ گونه اهمیتی به این عمل آنان نمی‌داد. «ماکر» قدیس از متانت مرد جوان در شگفت شد و او که تجربه فراوانی در مورد دشواریهای مبارزه روحی داشت کنجکاویش نسبت به موضوع جلب گردید. از وی پرسید که چگونه با وجود کمی سنش به چنین تحمل و استقامتی دست یافته است. جواب مرد جوان چنین بود: چرا باید به نیش مگس‌ان اهمیت دهم؟ من به آنان هیچ اعتنائی نمی‌کنم، زیرا تنها خداوند را به عنوان داور می‌پذیرم. این مثال نشان می‌دهد که چگونه غرور می‌تواند ما را از وابسته بودن به عقاید دیگران رها سازد. داشتن غرور حالتی ایجاد می‌کند که ما خود را مرکز همه چیز قرار می‌دهیم و خود معیار حقیقت، واقعیت و مقیاس خوب و بد می‌گردیم و از هر قضاوت دیگری منجمله تکبر و خودپسندی رهایی

معهداً در اولین موقعیتی که پیش می‌آید و می‌توانیم آنچه را که بدان پی برده‌ایم به کار گیریم، تمام افکار و احساسات خود را به دست فراموشی سپاریم.

موقعی پیش می‌آید که خلق و خوی ما آماده آشتی و صلح با دشمن است، اما اگر دشمن مقاومت کند، میل آشتی ما فوراً به ستیزه مبدل می‌گردد و این حالتی است که برای «میوسوو» یکی از قهرمانان کتاب برادران «کارامازوف»، اثر «داستایوسکی»، پیش آمد. او متوجه شد که نسبت به سایرین گستاخ و یک‌دنده بوده است و سعی نمود که متانت خود را با وارد شدن از در آشتی بازیابد، اما توهین و جسارت غیرمنتظره «کارامازوف» دوباره احساس وی را تغییر داد و «میوسوو» فوراً از حالت نیکی و خیرخواهی بیرون آمده و به شدت درنده خو گشت. تمام احساساتی که در قلب وی فرونشسته و خاموش شده بود، ناگهان دوباره شعله ور گشت.

کافی نیست که تحت تأثیر متونی قرار گیریم که به نظر ما واقعیت دارد، بلکه باید در نتیجه تأثیر این متون تلاش نماییم که در تمام اوقات زندگی خود چنان باشیم که در بهترین لحظات زندگی هستیم. تنها در آن صورت است که عوامل سطحی و ظاهری را از خود دور ساخته به موجودی واقعی‌تر و حقیقی‌تر تبدیل می‌شویم و از آنجایی که مسیح حقیقت و واقعیت می‌باشد، ما نیز بیش از پیش همانند وی می‌گردیم. این بدان مفهوم نیست که ما تنها از لحاظ رفتار ظاهری از وی تقلید می‌نماییم، بلکه باید از لحاظ درونی نیز چنان باشیم که وی می‌باشد. متابعت از مسیح تقلید از رفتار و یا زندگی او نیست، بلکه مبارزه‌ای سخت و پیچیده است.

اختلاف بین عهد قدیم و جدید در همین جاست: فرمانهای عهد قدیم، قوانین زندگی است و کسی که با وفاداری این قوانین را رعایت می‌نمود، به شخص عادل و پرهیزکار تبدیل می‌گشت، اما به هر حال نمی‌توان به وسیله این قوانین به حیات جاودان دست یابد. بر عکس فرمانهای عهد

آشکار در این است که به هنگامی که به علت غم و یا شادی، دارای شخصیت واقعی خود می‌گردیم خلیات و وضع ما اجازه نمی‌دهد به خود پردازیم و به جنبه‌های شخصیت ما که در آن حال بروز نموده است توجه نماییم، اما لحظه‌ای فرا می‌رسد که به ژرفنای احساس خود فرو رفته صاف و صادق گردیده و آن زمانی است که از خلسه شادی یا درد به در آمده و در معرض تهدید ضربه تضاد بین آنچه در باطن و ظاهر ماست به وضوح بر ما آشکار می‌گردد. اگر ما هوشیار باشیم و از یک حالت فکری و روحی به حالت دیگری با بی‌تفاوتی رد نشویم و آنچه را در درون ما رخ می‌دهد با بی‌قیدی رهاش نکنیم، می‌توانیم تدریجاً فراگیریم که صفات مشخصه واقعی را که تنها برای لحظه‌ای از زمان نمایان می‌گردد، حفظ نماییم.

نویسندگان روحانی بسیاری می‌گویند که باید کوشش نماییم مسیح را در خود باز یابیم. مسیح انسان کامل و کاملاً صادقی است و ما می‌توانیم آنچه از حق و حقیقت در ماست به مدد دریافت آنچه به وی شبیه است، در خود باز یابیم. در انجیل متونی یافت می‌شود که علیه آنان عصیان می‌کنیم و متونی دیگر وجود دارد که دل در درون ما می‌سوزاند (لو ۲۴:۳۲). اگر به متونی که در ما حالت طغیان ایجاد می‌کند و یا همچنین متونی که با تمام قلب و وجودمان به آن معترفیم، توجه نماییم به دو مطلب و به عبارت دیگر ضد مسیح و مسیح در خود برمی‌خوریم. ما باید از هر دو متن آگاه باشیم و فکر خود را روی متونی متمرکز سازیم که به آنان قرابت بیشتری داریم، زیرا می‌توانیم با خاطری آسوده آن متون را وجه تشابهی بین مسیح و خود به شمار آوریم و شخص در این نقطه تشابه البته نه به طور کامل، بلکه لااقل به نحوی بدوی، انسانی واقعی به سیمای مسیح می‌ماند. اما برای اینکه توافق ذهنی خود را با برخی متون انجیل کاملاً ابراز نماییم، کافی نیست که احساسات ما با آن متون برانگیخته گردد، بلکه باید به کلمات مسیح تحقق و جان بخشیم. ممکن است تحت تأثیر کلام مسیح قرار گیریم و

اما آنقدر قدرت دارند که توبه نمایند و دوم آنانی که آنقدر ضعیف اند که حتی قادر نیستند واقعاً توبه کنند، اما حاضرند که با شکیبایی، فروتنی و حق شناسی متحمل تمام بار نتایج گناهان خویش گردند و خداوند آنان را به خاطر فروتنی شان می پذیرد.

خداوند همیشه حقیقی و واقعی است، همیشه خودش می باشد و اگر ما می توانستیم روبه روی او ایستاده و آن گونه که هست واقعیت برونی او را مشاهده کنیم، همه چیز برای ما ساده تر می گردید، اما به طریقی ذهنی در کنکاش تغییر شکل این واقعیت برمی آیم و این واقعیتی است که در برابر آن قرار می گیریم یا تصویری مبهم جایگزین خدای حقیقی می گردانیم و یا حتی بدتر از آن به جای او خدایی غیرواقعی قرار می دهیم که زائیده دید محدود و برداشت یک جانبه ماست.

هنگامی که قرار است با شخصی ملاقات کنیم، واقعیت ملاقات ما تنها به این وابسته نیست که ما چگونه هستیم و آن شخص چگونه است، بلکه تا حدود زیادی وابسته به عقایدی است که پیش از دیدن شخص مورد نظر در خود پرداخته ایم. پس، هنگامی که با وی روبه رو می شویم، با او نیست که سخن می گوئیم بلکه با تصویری که از او برای خود ساخته ایم طرف مذاکره هستیم و معمولاً برای جبران پیش داوری باید تلاش زیادی نمود تا این تصویر غلط را از ذهن دور ساخته، ارتباطی واقعی جایگزین آن گردد.

همه ما در مورد خدا، برای خود عقاید و برداشتهایی داریم و هر اندازه هم که این عقاید رفیع و زیبا و حتی تا حدودی صحیح باشد، اگر مواظب نباشیم، این عقاید بین ما و خدای حقیقی سدی ایجاد می کند که ممکن است خدا را به بتی تبدیل ساخته به درگاهش دعا کنیم و خدای حقیقی را زیر این بت پنهان سازیم. این وضع به خصوص زمانی پیش می آید که برای درخواست و استغاثه به خداوند روی می آوریم، در آن صورت ما به خداوند به عنوان شخصی نگاه نمی کنیم که آمده ایم تا مشکل خود را با وی درمیان

جدید هرگز از ما شخصی عادل نمی سازد. مسیح یک بار به شاگردان خود گفت: «... همچنین شما نیز چون به هر چیزی که مأمور شده اید عمل کردید گوئید که غلامان بی منفعت هستیم زیرا که آنچه بر ما واجب بود به جا آوردیم» (لو ۱۷: ۱۰).

هنگامی که ما فرمانهای مسیح را نه فقط به عنوان قوانین اخلاقی، بلکه به این دلیل که اراده خداوند در قلب ما نفوذ نموده است، به جا می آوریم و یا حتی زمانی که تنها خوی نامطلوب خود را وا می داریم که از این فرامین به ظاهر تبعیت نماید و لذا نادم و توبه کار باقی می مانیم باید بدانیم که در وجود ما چیزی جز انجام ظاهری فرمان خدا صورت نگرفته است و باید تدریجاً از خدا آگاهی بیشتری کسب نماییم که درونی بوده و نه فکری، عقلی و یا علمی می باشد.

شخصی که به مرحله «صداقت» کامل رسیده می تواند دعای خود را در حضور خداوند با دقت و توجه کامل و با اتحاد فکر و قلب و اراده و با جسمی که کاملاً پاسخگوی انگیزه های روح است، تقدیم نماید. اما تا زمانی که به این کمال نرسیده ایم، به استشعار به این که پاره ای از وجودمان به مرحله صداقت رسیده و با توبه و ندامت و اعتراف به این حقیقت که هنوز از مرحله کمال و صداقت بدوریم و قادر به اتحاد و یگانگی نیستیم باز هم می توانیم در برابر خداوند قرار گرفته و آنچه را که از عهده مان برآید به حضور باریش تقدیم داریم حال چه کاملاً پراکنده باشیم و چه در حال اتحاد و یگانگی، امکان بودن در حضور خداوند از ما سلب نگردیده است. در صورت فقدان این اتحاد کامل که باعث تقویت دعای ما خواهد بود با حال ضعف و درماندگی نیز می توانیم حضور یابیم و با توجه به ضعف خود حاضر به تحمل نتایج آن گردیم.

«آمبرواز دوپتینا»، یکی از آخرین راهبان روسی، روزی گفت دو گروه هستند که به رستگاری دست می یابند: نخست آنانی که گناه می ورزند،

هنگامی که به وی متذکر شدند به هنگام دعا تمام مدت اوست که سخن می‌گوید، قبول نمود که چند روزی موقع دعا سکوت کند. با رعایت این سکوت از حضور خداوند واقف گشت و پی برد سکوتی که وی را احاطه می‌کند خلاء و یا عدم وجود و جنب و جوش نیست بلکه در این سکوت موجودی حاضر است و این سکوت امری منفی نیست بلکه حالتی مثبت و یک حضور است، حضور خدایی که با ایجاد همان سکوت در وی، خود را به آن زن آشکار ساخت. سپس آن بانو متوجه گشت که دوباره همان دعا به نحوی کاملاً طبیعی در وجودش باز جریان می‌یابد، اما این دعا دیگر سروصدای پراکنده‌ای نبود که در گذشته مانع از آن می‌گشت که خداوند خود را به وی بشناساند.

اگر ما فروتن و یا فقط منطقی باشیم، نباید انتظار داشته باشیم که چون تصمیم به دعا گرفته ایم باید فوراً به همان حالتی از کشف و شهود برسیم که «سن ژان دولاکروا» یا «سن ترز» و یا «سن سرافیم دوسارو» به آن رسیدند. به هر حال آنچه مشتاق آنیم همیشه نباید کسب تجربه قدیسان باشد، بلکه دریافت چنان تجربه‌ای مطرح است که قبلاً نیز بر ما حاصل آمده است، غافل از آنکه حسرت گذشته را خوردن ممکن است خود مانع تجربه جدیدی گردد که طبیعتاً باید آن را امروز احساس کنیم. احساس قبلی ما متعلق به گذشته است و مربوط به چیزی است که دیروز بودیم نه آنچه که امروز می‌باشیم. ما برای این دعا نمی‌کنیم که تجربه خاصی را در خود بیدار کنیم و از آن غرق در لذت گردیم، بلکه برای این دعا می‌کنیم که حضور خدا را احساس کرده و آنچه را که نتیجه این ملاقات خواهد بود بپذیریم و یا آنکه آنچه را داریم در اختیار حق قرار دهیم و تصمیم‌گیری در مورد استفاده از آن را به او واگذاریم.

همچنین ضروری است به خاطر داشته باشیم که همیشه با علم به این نکته باید به خداوند نزدیک شویم که او را نمی‌شناسیم. کسی که به

نهیم، شخصی که به محبتش ایمان داریم و از وی خواستار تصمیمی هستیم، بلکه در این حال سعی داریم خداوند را از زاویه خاصی بنگریم و این به سوی خداوند نیست که نیایش خود را به جا می‌آوریم بلکه به سوی مفهومی از خداوند که در آن لحظه به گمان ما از بهر ما مفید است. ما نباید به قصد آزمایش و تجربه با احساسات مختلف به سوی خداوند روی آوریم. همچنین قصد ما نباید تجربه‌ای حاکی از احساسات عرفانی و پنداری باشد، بلکه قصد ما باید از تقرب به سوی خدا، فقط این باشد که در حضورش قرار گیریم و اگر او بخواهد که ما را از حضور خود آگاه سازد باید شکرش را به جای آورد و اگر بخواهد با عدم حضور خود ما را مورد تجربه قرار دهد باز هم باید شکرش را بجا آورد، زیرا همانگونه که دیدیم در این که به ما روی نشان دهد یا نه آزاد و مختار است. خداوند همانقدر آزاد است که ما آزاد و مختاریم، مع الوصف وقتی حضور خداوند را طالب نیستیم که به دیگر مسائل دل مشغولی داریم و بیش از توجه مان به خداوند است. اگر خداوند حضورش را بر ما آشکار نمی‌گرداند از بهر آن است که هنوز چه بسا چیزها درباره ذات باری تعالی و همچنین خود، باید کسب کنیم. اما موضوع عدم احساس حضور خداوند که ممکنست به هنگام دعا به ما دست دهد، یعنی حس کنیم که وی نزدیک ما نیست، خود یک عنصری است - عنصری بس پر ارزش - در باب مسائل ارتباط.

احساس ما در مورد عدم حضور خداوند، ممکنست نتیجه خواست و اراده او باشد، شاید خدا می‌خواهد که ما مشتاق او باشیم و شاید به ما مجال می‌دهد تا از راه تجربه خود به مفهوم تنهایی مطلق پی ببریم تا دریابیم که حضور او تا چه اندازه گرانبها و پر ارزش است. اما اغلب اوقات احساس عدم حضور خدا به این دلیل است که ما امکان آگاه شدن از حضور وی را به خود نمی‌دهیم. بانویی که مدت چهارده سال دعای عیسی را به کار برده بود، گله مند بود که هرگز حضور خداوند را احساس نکرده است. اما

تنها در اتحاد با خداوند و همکاری با ذات وی است که می توان به شناختن وی دست یافت و این شناخت را به دیگران انتقال داد و بدیهی است که شناخت خداوندی تا حدی که وی قابل دست یافتن می باشد، میسر است. دنیای معنوی بوداییان، این حقیقت را به وسیله داستان عروسک نمکی چنین شرح داده است:

عروسکی نمکی، پس از زیارتی طولانی بر روی زمین به ساحل دریا رسید و چیزی دید که هرگز تا آن زمان ندیده بود و به هیچ وجه نمی توانست بفهمد که دریا چیست. او عروسک نمکی و جامد کوچکی بود که تابحال بر روی زمین محکم و ثابت قرار داشت و اکنون زمین دیگری را می دید که متحرک، ناامن، پرسروصدا، عجیب و ناشناخته است. عروسک از دریا پرسید، تو که هستی؟ دریا جواب داد، من هستم، بعد عروسک گفت، من نمی توانم بفهمم تو چه هستی، اما می خواهم بدانم، چه کار باید بکنم تا تو را بشناسم؟ دریا جواب داد، مرا لمس کن. پس عروسک با احتیاط پای خود را در آب گذاشت و آب را لمس کرد، احساس عجیبی به وی دست داد، گویی حالا دریا آهسته آهسته قابل شناسایی بود، عروسک پای خود را از آب بیرون کشید و متوجه شد که شست پایش ناپدید شده، وحشت زده پرسید، وای! انگشت من کجاست، چه بلایی به سرم آوردی؟ دریا گفت تو برای درک مطلبی در مقابل چیزی داده ای. تدریجاً آب ذره ذره وجود عروسک نمکی را می برد و عروسک همچنان در دریا پیش می رفت و هر لحظه احساس می کرد که بیشتر می فهمد، اما هنوز قادر نبود که بگوید دریا چیست هر چه عروسک بیشتر در عمق دریا فرو می رفت، وجودش بیشتر در آن حل می گشت و مرتباً تکرار می کرد: ولی بالاخره دریا چیست؟ سرانجام موجی، باقی مانده وجودش را حل کرد و آنگاه عروسک گفت: من هستم، من دریا هستم! عروسک دریافت که دریا چیست، اما هنوز نفهمیده بود که آب چیست.

سویش روی می آوریم، خدای اسرار آمیزی است که هر گونه اراده نماید خود را آشکار می سازد، هنگامی که در حضور او هستیم، مقابل خدایی ایستاده ایم که هنوز او را نمی شناسیم. باید آمادگی پذیرفتن تجلی شخص و حضور او به هر گونه ای که او اراده کند، داشته باشیم.

ممکن است که ما از راه تجربه خود، تجربه دیگران، نوشته های قدیسن و از تعالیم کلیسا و شهادتهای کتاب مقدس چیزهای زیادی را در مورد خداوند درک کرده باشیم، ممکن است که ما آگاه باشیم که او مهربان و فروتن است، یا آتش سوزان می باشد، داور ماست و نجات دهنده ما و خیلی چیزهای دیگر، اما باید به خاطر داشته باشیم که خداوند ممکن است هر آن خود را به طریقی دیگر حتی در غیر این قالب کلی که هرگز وی را بدان صورت تصور ننموده بودیم، ظهور نماید. ما باید با احترام در حضورش باشیم و آمادگی دیدار هر گونه شخصیتی را دارا باشیم، چه آن خدایی که بر ما آشکار است و چه خدایی که قادر به شناسایی وی نیستیم. ممکن است خداوند مفهومی از وجود خود را به ما اعطا کند، اما شاید این مفهوم با آنچه که ما در انتظار آنیم کاملاً متفاوت باشد. ممکنست امیدوار باشیم عیسی را ملاقات کنیم که پر از ملامت، رحمت و محبت است و در عوض با خدایی روبه رو گردیم که داور است، محکوم می کند و نمی گذارد در حالت فعلی خود به او نزدیک شویم. یا ممکن است با حالات توبه و ندامت به او نزدیک شوی و انتظارمان این باشد که به درگاهش پذیرفته گردیم و در عوض با رحم و شفقت مواجه گردیم. در هر مرحله از رشد زندگانی وجود خدا تا اندازه ای برای ما آشکار می گردد و تا حدی نیز ناشناخته باقی می ماند. خداوند خود را بر ما آشکار می سازد و ما تا آن حدی که او خود را بر ما آشکار ساخت است، می توانیم بشناسیم، اما هرگز او را کاملاً نخواهیم شناخت، وجود او همیشه رازی الهی باقی می ماند و ما هرگز قادر نخواهیم بود که به عمق راز وجودش پی بریم.

خداوند ما را هر لحظه بر آن می‌دارد که در حالتی باشیم که تجربیات گذشته در پشت سر ما، و رازهای دست یافتنی خداوند هنوز به صورتی مجهول در پیشاپیش ما قرار دارد. اطلاعات ناچیزی که در مورد خداوند داریم، فراگیری بیشتر ما را درباره او مشکل می‌سازد چون اطلاعات بیشتر را نمی‌توان به شناخت ناچیزی که از او داریم اضافه کنیم، زیرا هر دیدار با خدا آنچنان دید ما را تغییر می‌دهد که در پرتو آنچه که بعداً می‌آموزیم، اطلاعات قبلی تقریباً غیرواقعی به نظر می‌رسد.

این امر در مورد هر نوع معلوماتی که بدست می‌آوریم صادق است، هر روز چیز جدیدی در مورد علوم و یا صفات انسانی می‌آموزیم، اما مفهوم و ارزش واقعی آنچه که می‌آموزیم در این است که ما را به حد و مرز مکانی می‌رساند که در ماوراء آن هنوز چیزهایی هست که باید کشف نماییم. اما اگر تنها به این دلیل مکث کنیم تا آنچه را که می‌دانیم مرور نماییم، وقت خود را تلف کرده ایم. بنابراین اگر می‌خواهیم در دعا با خدای حقیقی دیدار کنیم، اولین قدم، پی بردن به این واقعیت است که معلوماتی که پیش از این در مورد خدا به دست آورده ایم، ما را به حضور وی آورده است. تمام این جریانات ارزنده و پرمعناست، اما اگر از آن فراتر نرویم به امری خیالی و وهمی تبدیل می‌گردد و دیگر زندگانی حقیقی نیست، یعنی خاطره ای بیش نخواهد بود و انسان نمی‌تواند بر مبنای خاطرات زندگی کند.

در ارتباط با دیگران، ناگزیر تنها یک جنبه از شخصیت خود را در مقابل یک جنبه از شخصیت دیگری روبه‌رو می‌کنیم، ممکنست این امر به عنوان راهی جهت برقراری ارتباط کاری درست باشد، اما اگر برای یافتن ضعفهای خود یا ضعفهای شخص دیگر باشد، عمل غلط و نادرستی است. در مورد خداوند نیز همین کار را می‌کنیم و جنبه ای از شخصیت خود را به سوی او می‌گردانیم که از همه بیشتر به وی شباهت دارد، یعنی جنبه معتمد و پر محبت خود را بروز می‌دهیم. اما باید از این واقعیت آگاه باشیم که

بدون آنکه این داستان بودایی را کاملاً به موازات معرفت مسیحیان از خداوند قرار دهیم، می‌توانیم در این داستان کوچک حقایق زیادی را مشاهده کنیم. «سن ماکسیم» مثل شمشیری را به کار می‌برد که در آتش گداخته می‌گردد: شمشیر نمی‌دان دکه آتش کجا خاتمه پیدا می‌کند و آتش نیز نمی‌داند که شمشیر از کجا شروع می‌گردد، بطوری که به قول «سن ماکسیم» می‌توان گفت که آتش می‌برد و تیغه شمشیر می‌سوزاند. عروسک نمکی زمانی پی برد دریا چیست که با وجود آنکه خود بسیار کوچک و ناچیز بود، جزو وسعت و عظمت دریا گشت. ما نیز هنگامی که از وجود خداوند واقف می‌گردیم به این معنا نیست که او در ما می‌گنجد، بلکه ما هستیم که جزیی از وجود او می‌گردیم و بر اثر این تماس با خدا، در عظمت او مأمن می‌یابیم.

«آتاناسیوس» قدیس می‌گوید که صعود انسان به سوی الوهیت، از اولین لحظه ای که شخص آفریده می‌شود، آغاز می‌گردد. از ابتدا خداوند نعمت قائم به ذات خود را به ما اعطا می‌کند تا به اتحاد با او دست یابیم، از دیدگاه مذهب ارتدکس موجودی به نام «انسان طبیعی» که به وی فیض و نعمت اضافه می‌گردد، وجود ندارد. اولین کلمه خداوند که ما را از نیستی فرا خواند، نخستین قدم ما به سوی تحقق دعوتش می‌باشد بدین معنا که خداوند بر همه تسلط یابد و همه در ذات وی قرار گیریم همان گونه که او در وجود ماست.

ما باید آماده پی بردن به این حقیقت باشیم که آخرین قدم رابطه ما با خداوند ستایش صادقانه اوست، زیرا بار از وجود او روبه‌رو می‌گردیم، رازی که نمی‌توانیم به آن دست یابیم. ما سال به سال بیشتر با خداوند آشنا می‌گردیم و این امر تا آخر زندگی ما در این جهان و سرتاسر ابدیت ادامه خواهد یافت و هرگز به جایی نمی‌رسیم که قادر باشیم بگویی آنچه را که می‌توان در مورد خداوند دانست، اکنون می‌دانم. جریان کشف تدریجی

است که باید با دقت و با سادگی و صداقت، بدون آنکه خدای حقیقی را با هر خدای کاذبی و یا بتی جایگزین نماییم، دعا کنیم. خدای را هرگز نباید با تصویری که ذهن ما از آن می‌سازد مقابل کنیم و در شناخت وی از هر نوع احساس عرفانی و تخیلی و پنداری باید برحذر بود. باید به هنگام دعا در مورد آنچه که می‌گوییم تعمق کنیم و ایمان داشته باشیم که هر کلمه‌ای که ادا می‌کنیم به گوش خداوند می‌رسد، پس می‌توانیم از کلمات خود یا کلمات انسانهای برتر از خود استفاده کنیم تا آنچه را که احساس می‌کنیم یا در درون خود به نحوی مبهم درک می‌کنیم، بهتر بیان کنیم. به واسطه کثرت کلمات نیست که خداوند به دعای ما گوش می‌دهد، بلکه به خاطر صداقت و صحت سخنان ماست. هنگامی که از کلمات خود استفاده می‌کنیم، باید با دقت با خداوند سخن گوئیم و نه سعی کنیم دعای خود را کوتاه و یا طولانی کرده، بلکه باید کوشش کنیم که صادق و راستگو باشیم. لحظاتی وجود دارد که دعای ما خودبه‌خود و به راحتی از وجود ما سرچشمه می‌گیرد و لحظات دیگری فرا می‌رسد که گویی تمام این چشمه‌های درونی به خشکی گراییده است. در چنین مواقعی می‌توان از دعای دیگر انسانها استفاده نمود، دعاهایی که اساس اعتقادات ما را بیان می‌کند، یعنی تمام آن چیزهایی که در حال حاضر به سبب عدم واکنش عمیق قلبی و درونی ما در ذهن ما روشن نمی‌باشد. سپس باید سرشار از ایمانی دوگانه به دعا کردن پردازیم، نه تنها ایمان به خدا، بلکه ایمان به خود نیز هر چند در ما به تاریکی گراییده باشد باید به آن تکیه کنیم چه بخشی از هستی ماست.

اوقاتی می‌رسد که برای دعا هیچ نیازی به کلمات نداریم، نه کلمات خودمان و نه کلمات دیگران و در چنین مواقعی در سکوت کامل دعا می‌کنیم. این سکوت کامل دعای مطلوب می‌باشد به شرط آنکه سکوت حقیقی باشد و نه خیالی و باطل. ما از مفهوم سکوت عمیق جسم و روح

هرگز با یک جنبه خداوند مواجه نمی‌شویم، بلکه خداوند را در تمامی وجودش دیدار می‌کنیم. هنگامی که به دعا کردن می‌پردازیم، امیدواریم که حضور خدا را واقعاً درک کنیم و در چنین حالتی دعای ما به صورت گفتگو یا لااقل خطابه در برابر شخصی در می‌آید که به ما گوش می‌دهد. ترس ما از این است که هیچ‌گونه حضوری احساس نکنیم و چنین به نظر رسد که در خلاء سخن می‌گوییم. هیچ‌کس نیست که به حرف ما گوش داده به آن پاسخ گوید و برای آن اهمیتی قائل شود. اما این تنها تأثیری ذهنی است، اگر تجربه دعاهای خود را با روابط عادی انسانی زندگی روزمره بسنجیم، می‌دانیم که ممکن است مخاطب ما با دقت به آنچه که می‌گوییم گوش دهد و معهداً شاید احساس کنیم که کلمات را بیهوده ادا می‌کنیم. دعای ما همیشه به خداوند می‌رسد اما جواب خداوند همیشه با احساس شادی و آرامش ما همراه نمی‌باشد.

هنگامی که از حضور خدا سخن می‌گوییم، همیشه فکر می‌کنیم که ما اینجا هستیم و خداوند آنجا، یعنی خارج از وجود ما می‌باشد. اگر خدا را در بالا، در جلو و یا در اطراف خود جستجو کنیم، او را نمی‌یابیم. «سن ژان کریستوسوم» می‌گوید: دریچه اسرارآمیز روح خود را باز یابید آنگاه خواهید دانست که این دریچه ملکوت آسمانهاست. «افرائیم سوری» قدیس می‌گوید: وقتی که خداوند انسان را آفرید در عمق وجود او تمام ملکوت را به ودیعت نهاد و مشکل زندگی آدمی این است که به اندازه کافی در اعماق خود کندوکاو نمی‌کند تا به این گنج پنهانی دست یابد. بنابراین برای یافتن خدا باید در اعماق وجود خود در جستجوی آن جایگاه درونی باشیم یعنی در جستجوی آن مکانی که در مرکز وجود ماست و تمام ملکوت خدا در آن حضور دارد و در آنجاست که می‌توانیم به دیدار خداوند نائل آییم. بهترین وسیله جهت کاوش اعماق هستی آدمی یعنی وسیله‌ای که از هر مانعی قادر به عبور است، دعا می‌باشد. مشکل این

آسمان کاملاً در آن منعکس می‌گردد و درختان کنار آب و تمام جزئیات با همان وضوحی که در واقعیت می‌بینیم، در آب قابل رویت می‌گردد. تشبیه دیگری که پدران کلیسا به کار برده‌اند این است که تا زمانی که گل موجود در دریاچه ته نشین نگردد، آب زلال نمی‌شود و نمی‌توان چیزی را در آن دید. این دو تشبیه را در مورد حالت درونی انسان، بسیار به جا می‌باشد. «خوشبحال پاک دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید» (مت ۵:۸). تا زمانی که گل ولای آب در حرکت است نمی‌توان چیزی را به وضوح در آن مشاهده کرد و همچنین تا هنگامی که سطح آب ناهموار باشد، امکان افتادن انعکاسی کامل بر روی آن وجود ندارد. تا زمانی که روح انسان آرام نباشد چیزی رؤیت نخواهد شد، اما هنگامی که آرامش به ما اجازت درک حضور کامل خداوند را بدهد، در آن حال سکوتی دیگر، سکوتی کامل و مطلق به میان می‌آید: یعنی سکوت روحی، که نه تنها آرام و در حال تعمق و مداقه در خود فرو رفته است، بلکه روحی که ابهت حضور خداوند او را غرق در عبادت ساخته. این سکوت برحسب گفته «جولیان نرویچ» چنین است: «دعا، روح آدمی را به خداوند ملحق می‌دارد».

\* \* \*

تجربه بسیار کمی داریم، یعنی در حالتی که روح ما سرشار از صلح و صفای مطلق و جسم ما لبریز از آرامش کامل است، هنگامی که اثری از هیچ‌گونه پریشانی و آشفتگی در ما نیست، ما با فراغت کامل در برابر خدائیم و وی را می‌ستاییم. ممکن است گاهی از لحاظ جسمی راحت و از نظر روحی آسوده باشیم، ولی از به کار بردن مکرر کلمات خسته شده باشیم و تمایلی به برهم زدن این آرامش نداشته باشیم، در این وضع تعادل زودگذر و شکننده احساس رضایت می‌کنیم و حال آنکه در این حال، انسان در مرز سقوط و بطالت قرار گرفته است. سکوت درونی عدم وجود هرگونه فعالیت فکری یا احساسی است، اما ضمناً هوشیاری کامل و گوشودگی وجود در برابر خداوند می‌باشد. ما باید هرگاه که می‌توانیم این‌گونه سکوت کامل را حفظ کنیم، اما هرگز نباید اجازه دهیم که به احساس رضایت و لذتی بی‌مایه تبدیل گردد. نویسندگان بزرگ مذهب ارتدکس اخطار می‌کنند که برای اجتناب از این وضع، هرگز نباید شیوه‌های طبیعی دعا کردن را به کلی رها کرد، زیرا آنانی که به این سکوت سرشار از تعمق و عبادت دست می‌یابند، هرگاه که در خطر سستی روحی قرار گیرند، لازم می‌بینند که دوباره از کلمات دعا استفاده کنند تا این که دعا، سکوت آنان را احیاء نماید.

پدران کلیسای یونان، اینگونه سکوت را به جای اولین قدم و نهایی‌ترین مرحله یک زندگی آکنده از دعا می‌نهادند. سکوت حالتی است که در آن تمام نیروهای روح و همه استعدادهای جسم کاملاً در آرامش و صفا و تمرکز می‌باشد و ضمن آنکه کلاً آماده و هوشیارند، عاری از هر گونه پریشانی و اضطراب نیز می‌باشند. یکی از تشبیهاتی که در بسیاری از آثار پدران کلیسا دیده می‌شود، آب دریاچه است. تا زمانی که سطح آب مواج و ناهموار باشد، هیچ چیز به نحو کامل در آن منعکس نمی‌گردد، نه درختان و نه آسمان، اما هنگامی که سطح آب به کلی بدون حرکت باشد،



## سخن آخر

## دعا برای مبتدیان

همه ما مبتدی هستیم و قصد من بسط مقال در این باب نیست، بلکه مایلم برخی از مطالبی را که از تجارب خود و بیشتر از تجارب خود و بیشتر از تجارب دیگران آموخته‌ام، با شما در میان گذارم.

اصولاً دعا یک دیدار است، دیدار روح آدمی با خدا، اما برای دیداری حقیقی و صادقانه دو شخص لازم است که هر یک دارای شخصیت واقعی خود باشند. ما تا حدود زیادی فاقد صداقت و راستی هستیم و اغلب در ارتباط خود با خداوند، خدا، غیرواقعی به نظر می‌رسد و ما گمان می‌بریم که به خداوند روی آورده‌ایم و حال آنکه در حقیقت روی به چیزی آورده‌ایم که به گمان ما خداوند است. همچنین خیال می‌کنیم که با کمال راستی و صداقت در برابرش قرار گرفته‌ایم و حال آنکه وجودی که با چنین قدمهایی به جلو می‌رود، شخصیت حقیقی ما نیست، بلکه بازیگری است که در حال ایفای نقش است. هر یک از ما، در آن واحد، مجموعه‌ای از شخصیت‌های گوناگون می‌باشد که ممکنست ترکیبی بسیار غنی هم باشد، از طرفی نیز احتمال دارد که وجود ما حمل برخورد بدفرجام شخصیت‌های متضاد و ناسازگار نیز باشد. ما برحسب اوضاع و احوال، دارای شخصیت‌هایی متفاوت می‌گردیم: اشخاص مختلفی که ما را ملاقات می‌کنند، ما را به عنوان شخصیت‌های متفاوتی می‌شناسند. یک ضرب‌المثل روسی می‌گوید: «او در مقابل گوسفند گرگ است و در مقابل گرگ، گوسفند». این ضرب‌المثل در موارد بسیاری صادق است: مثلاً همه ما بانوانی را می‌شناسیم که با سایرین بسیار خوشرو هستند، اما در خانه موجودی هراس‌انگیز می‌باشند و یا رئیس عالی مقام و مدبر و آمری که در زندگی خصوصی بسیار مطیع و سربه‌زیر است.

در مورد دعا، اولین مشکل ما این است که دریابیم کدام یک از شخصیت‌های خود را باید جهت دیدار با خدا بروز دهیم و این کار آسان نیست، زیرا ما آنچنان خو گرفته‌ایم که شخص واقعی خود نباشیم، که حقیقتاً نمی‌دانیم کدام یک از شخصیت‌های ما شخصیت اصلی ما می‌باشد و نمی‌دانیم چگونه باید این شخصیت را بیابیم. اما اگر هر روز چند دقیق از وقت خود را صرف فکر کردن در مورد فعالیتها و ارتباطهای گوناگون نماییم، احتمالاً راحت‌تر می‌توانیم به کشف شخصیت واقعی خود دست یابیم. می‌توانیم پی ببریم که موقع ملاقات فلان کس، شخصیت ما چگونه بود و یا به هنگام انجام فعالیت‌های گوناگون چه شخصیتی داشتیم و می‌توانیم از خود پرسیم چه موقعی واقعاً خودم بودم؟ شاید هرگز خودم نبوده‌ام، شاید تنها برای کمتر از یک لحظه بودم و یا شاید به هنگام ملاقات اشخاص خاصی و تحت شرایط مخصوصی، تا حدی شخص واقعی خودم بودم. حالا در این پنج یا ده دقیقه‌ای که صرف این کار می‌کنید - و تردیدی ندارم که هر کس می‌توان در طول روز چند دقیقه به این کار اختصاص دهد - پی خواهید برد که هیچ چیز خسته کننده‌تر از این نیست که انسان با شخص خود تنها بماند! ما معمولاً در یک نوع هستی‌ای بسر می‌بریم که در واقع انعکاسی بیش نیست: نه تنها تحت شرایط مختلف، اشخاص متفاوتی می‌باشیم، بلکه حتی حیاتی که در ما می‌باشد، اغلب به اشخاص دیگری تعلق دارد. اگر به وجود خود بنگریم و جرأت آن را داشته باشیم که از خود پرسیم تا چه حد رفتار ما از عمق شخصیت ما مایه می‌گیرد و چقدر در زندگی، شخصیت واقعی خود را بروز می‌دهیم، خواهیم دید که این امر بسیار بندرت اتفاق می‌افتد. اغلب اوقات ما بیش از حد در وقایعی که در اطراف ما رخ می‌دهد و در تمام مطالب زائد و غیرضروری که از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود و یا در روزنامه‌ها منعکس می‌شود، فرو می‌رویم، اما در مدت این چند دقیقه تمرکز فکری، باید آنچه را که برای زندگی ضروری نمی‌باشد به دور اندازیم.

همه ما می دانیم که مفهوم مدیر برای یک شاگرد مدرسه چیست، هنگامی که شاگردان مجبورند به او مراجعه کنند، به او به عنوان یک مدیر مراجعه می کنند و تا زمانی که بزرگ شده و از تحت قدرت وی خارج شوند به این موضوع پی نمی برند که او نیز یک انسان است، چرا که وی را صرفاً از دریچه کارش می نگرند و این دید آدی را از هر خصوصیت انسانی تهی می گرداند و امکان برقراری هر گونه رابطه انسانی را از بین می برد.

حال مثالی دیگر را در نظر می گیریم: هنگامی که پسری دوستدار دختری می باشد، او را به انواع و اقسام کلمات مزین می سازد، اما ممکنست که این دختر در حقیقت فاقد تمام چنین کلماتی باشد و چنین شخصی که از هیچ ساخته شده واقعاً موجودی پوچ باشد که از فضایی مصنوعی پوشیده شده است. در چنین مواقعی نیز برقراری ارتباط ناممکن است، زیرا مخاطب این پسر کسی است که اصلاً وجود ندارد. ما تصاویر ذهنی و عینی فراوانی از خداوند داریم که از منابع مختلفی کسب کرده ایم از قبیل کتابها، کلیساها و آنچه که به هنگام کودکی از بزرگترها شنیده ایم و سرانجام آنچه که بعدها از پیران دیر و کلیسا آموخته ایم. اغلب اوقات این تصاویر مانع از آن می گردد که خدای واقعی را ببینیم. این تصاویر کاملاً کاذب نمی باشد زیرا تا اندازه ای در هر یک از آنان حقیقتی نهفته است، معهداً این تصاویر جهت بیان واقعیت خداوند کاملاً نارسا می باشد. اگر می خواهیم که با خدا ملاقات نماییم باید از معلومات و اطلاعاتی که شخصاً کسب کرده ایم و یا از طریق مطالعه و شنیدن و گوش فرا دادن بهره ببریم، اما باید از این نیز فراتر رفت.

شناختی که اما امروزه از خداوند داریم، نتیجه تجارب دیروز ما می باشد و اگر با همان شناختی که الان از خداوند داریم خود را در حضور وی قرار دهیم، به زمان حال و آینده پشت کرده ایم و تنها به گذشته خود نگریسته ایم و این، خدا نمی باشد که به دیدارش نائل خواهیم گردید بلکه

البته در آن صورت، در معرض این خطر قرار می گیریم که از تنها ماندن با خود کسل و خسته گردیم، ولی این بدان معنا نیست که در وجود ما دیگر هیچ چیز باقی نمانده است. زیرا ریشه هستی ما به صورت خداوند آفریده شده و بر کشیدن ما از عوامل زائد همانند تمیز کردن یک نقاشی دیواری بسیار زیبا و باستانی است، یا پاک کردن نقاشی یک استاد بزرگ از چیزهایی که در طی گذشت قرون افراد بی سلیقه ای به زیبایی اصیل آن که توسط استادی آفریده شده بود، اضافه کرده اند. ابتدا هر چه بیشتر پاک کنیم، چیزهای بیشتری ناپدید می گردد و چنین به نظر می رسد که در جایی که لااقل تا حدی زیبایی وجود داشت ما آثار درهم و برهمی ببار آورده ایم. اما آهسته آهسته زیبایی حقیقی را که استاد بزرگ در نقاشی خود برجای نهاده، کشف می کنیم، قبلاً ناظر وضع دلخراش آن بودیم و بعد ناظر در هم ریختگی آن گشتیم، اما در همان حال ناظر زیبایی اصیل آن نیز می گردیم و به این حقیقت پی می بریم که ما شخص در مانده ای بیش نیستیم که محتاج خداوند می باشد، اما نه به این منظور که خداوند خلا وجود ما را پر سازد، بلکه از این جهت که با وی دیدار داشته باشیم.

پس بیایید که تصمیم به انجام این کار گیریم و در این هفته هر شب دعای بسیار ساده زیر را بخوانیم:

«خداوندا، مرا یاری ده تا هر گونه تظاهر را به کنار گذاشته

و وجود واقعی خود را باز یابم».

اغلب در غم و شادی که هر دو هدیه خداوندی است، ما به هستی واقعی خود پی می بریم و آن وقتی است که ماسکها از چهره مان به کناری می رود و نسبت به دروغهای زندگانی آسیب ناپذیر می گردیم و از کژیهای آن رهایی می یابیم.

سپس باید به امر خدای حقیقی برسیم، زیرا بدیهی است که اگر می خواهیم خدا را مخاطب قرار دهیم، این خدا باید خدایی واقعی باشد.

ناامیدی نیز گردیدیم و این حساس خلا است که ما را به سر عقل می آورد و در آن هنگام است که می توانیم دست به دعا برداریم. اولین کاری که باید از آن اجتناب ورزیم دروغ گفتن به خداست، که هر چند امری بدیهی می باشد، همیشه آن را مراعات نمی کنیم. بیایید با صراحت و بی پرده با خدا صحبت کنیم و به او بگوییم که چگونه شخصی هستیم، این بدان مفهوم نیست که او خودش این را نمی داند، اما تفاوت عظیمی است بین آنچه که کسی را دوست داریم و هم چیز ما را می داند و برخوردار از شجاعت و داشتن محبتی واقعی نسبت به شخصی که ما را قادر سازد که با صداقت سخن گفته، همه چیز را درباره خود با وی در میان نهم. بیایید با صراحت به خداوند بگوییم که با احساس ناراحتی و تشویش در حضور او آمده ایم و واقعاً دیدار وی را طالب هستیم، به او بگوییم که خسته ایم و ترجیح می دهیم به استراحت پردازیم، اما باید از سبک سری و گستاخی و خودبینی برحذر بود، زیرا او خدای ما می باشد. پس از آن مطلوبست که با شادی در حضور وی باقی بمانیم، همان گونه با کسانی که خیلی برای ما عزیز می باشند و با آنان صمیمیت واقعی داریم. اما اغلب اوقات با خداوند چنین رفتاری نداریم. با وی آنچنان احساس شادی و صمیمیت نمی کنیم که قادر باشیم فقط نشسته و به او نگاه کنیم و احساس شمع نماییم. از آنجا که باید سخن گوئیم، بیایید حرفهای ما بی ریا باشد. بیایید که تمام نگرانیهای خود را با صداقت با خداوند در میان گذاریم و پس از آنکه همه چیز را به وی گفتیم، پس از آنکه همه چیز را درباره ما از زبان خودمان شنید، آنها را فراموش کرده و همه چیز را به عهده خداوند بگذاریم. حالا که او از همه چیز اطلاع دارد، دیگر به ما مربوط نمی باشد و می توانیم آزادانه فقط به او فکر کنیم.

لازم به گفتن نیست که باید تمرین این هفته به تمرین هفته های پیش، اضافه گردد و تمرین ما شامل این خواهد بود که فراگیریم پس از آنکه در

شناختی از خداوند می باشد که تا به حال کسب کرده ایم. این امر بیانگر لزوم علم الهیات است زیرا الهیات مجموعه تمام اطلاعات مربوط به شناخت از خداوند می باشد و نه تنها آن شناخت جزئی که ما شخصاً تا به حال در مورد خداوند به دست آورده ایم. اگر می خواهیم خدا را واقعاً آن گونه که هست به دیدارش نائل گردیم، باید با تجربه ای خاص به حضورش بشتابیم. انصراف از این تجربه شما را به خداوند مقرب تر می دارد و در مقابل خدایی قرار نمی گیریم که می شناسیم، بلکه خدایی که هم شناخته شده و هم ناشناس می باشد.

اتفاق بعدی چیست؟ امری بسیار ساده، یعنی خداوند که مختار است به نزد شما بیاید و به دعایتان جواب دهد، ممکن است پیش شما بیاید و شما حضورش را احساس کنید، اما ممکن است اراده کند که این کارها را انجام ندهد و نیز امکان دارد که در شما تنها احساس غیبت واقعی خود را به وجود آورد و این تجربه نیز به اندازه تجربه قبلی با اهمیت است، زیرا در هر دو حال با این واقعیت مواجه می شویم که این حق خداوند است که به شما پاسخ دهد یا سکوت اختیار کند.

سپس سعی کنید که هویت اصلی خود را کشف کنید و هستی خود را در برابر خداوند همان گونه که هست، قرار دهید، یعنی تمام تصاویر کاذب و تمام بتهایی که از خدا تراشیده بودید به کناری نهید. برای دریافت کمک و حمایت، در این جستجو و تلاش، پیشنهاد می کنم که در این هفته دعای زیر را بخوانید:

«خداوندا، به من یاری ده تا صرف نظر از آنچه ممکن

است بر من وارد آید، تمام برداشتهای کاذبانه ای را که از

تو دارم، به کناری نهم».

در جستجوی شخصیت واقعی خود ممکنست نه تنها همان گونه که در پیش گفتم خسته و آزرده گردیم، بلکه ممکن است دچار ترس و یا حتی

خودم صحبت می کردم، مگر مفهوم دعا همین نیست؟» به او جواب دادم: «نه، فکر نمی کنم که معنی دعا این باشد و پیشنهاد می کنم که هر روز پانزده دقیقه او وقت خود را صرف این کنی که تنها مقابل خداوند بنشینی». بانوی پیر این کار را کرد و نتیجه اش چه شد؟ بزودی دوباره نزد من بازگشت و گفت: «خارق العاده است، هنگامی که به درگاه خداوند دعا می کنم، یعنی هنگامی که من صحبت می کنم، هیچ احساس ندارم، اما زمانی که در سکوت روبه روی او می نشینم احساس می کنم که حضور او مرا در بر گرفته است». شما هرگز نمی توانید از ته دل دعا کنید مگر آنکه فرا گیرید سکوت کنید و از معجزه حضورش یا به عبارت دیگر از روبه رو بودن خود با وی، هر چند که او را نمی بینید، شاد باشید.

اغلب اوقات به هنگام دعا، بعد از گفتن آنچه که می خواستیم بگویم و پس از آنکه مدتی را به انتظار گذرانیم، سرگردان می شویم و از خود می پرسیم حالا چه باید کرد؟ به نظر من کاری که باید کرد این است که با چند دعای مشخص و معنی شروع کرد. به عقیده بعضی این گونه دعاها بیش از حد آسان می باشد و در عین حال این خطر نیز وجود دارد که شخص تکرار کلمات دیگران را دعای حقیقی محسوب نماید. در واقع نیز این طرز دعا اگر تصنعی باشد کار بی ارزشی است، اما آنچه که نادیده گرفته می شود این است که تصنعی بودن یا نبودن آن به ما بستگی دارد که تا چه حد به کلماتی که می گوئیم توجه می نماییم. عده دیگری اعتراض می کنند که دعا کردن با دعاها مشخص کاری غیرواقعی می باشد زیرا این دعاها کاملاً چیزهایی را که آنان می خواهند بگویند بیان نمی کند و به آنان تعلق ندارد. از جهتی این گونه دعاها غیرواقعی می باشد، نقاشی یک استاد بزرگ، در خور فهم یک پسر بچه دبستانی و یا موسیقی یک آهنگساز نابغه در خور فهم یک مبتدی نمی باشد، اما موضوع درست همین جاست که: ما به کنسرت می رویم و از نمایشگاه های هنری و موزه ها بازدید می کنیم تا

حضور وی قرار گرفتیم، یکایک نگرانی های خود را با وی در میان گذاریم و سپس آنها را به دست فراموشی سپاریم و برای برخوردار شدن از یاری بیشتر، بیایید هر روز این دعای ساده و دقیق را تکرار کنیم، دعایی که بیانگر نحوه ارتباط ما با خداست:

«خداوند، مرا یاری ده تا تمام مشکلاتم را به فراموشی سپارم و فکرم را فقط بر تو متمرکز کنم».

اگر نگرانی های خود را با خداوند در میان نگذاریم، این نگرانیها در دیدار خود با خداوند بین ما حائل خواهد گردید، اما همان گونه که متذکر شدیم قدم بعدی که بسیاری ضروری است، فراموشی این نگرانی هاست. انجام این کار باید با اطمینان کامل صورت گیرد یعنی باید آنقدر به خداوند اعتماد داشته باشیم که بتوانیم مشکلاتی را که می خواهیم از دوش خود برداریم به او واگذار کنیم. اما بعد چه باید کرد؟ به نظر می رسد که ما دل خود را خالی کرده ایم و دیگر کار زیادی باقی نمانده، حالا چه باید کرد؟ ما نمی توانیم همچنان عبث باقی بمانیم، زیرا در آن صورت باز فکرمان دچار افکار و اندیشه ها و هیجانات و عواطف و خاطراتی می گردد که جایز اینجا نیست. به نظر من باید به خاطر داشته باشیم که منظور از ملاقات، گفتگویی یک جانبه از طرف ما نیست. گفتگو تنها حرف زدن نیست، بلکه گوش فرار دادن به طرف مقابل نیز می باشد و برای تحقق یافتن این امر باید سکوت کردن را فراگیریم و اگر چه این امر ناچیز به نظر می رسد ولی نکته بسیار پراهمیتی است.

به یاد می آورم پس از آنکه به مرتبت پیری کلیسا رسیدم نخستین کسی که برای شنیدن نصیحت نزد من آمد پیرزنی بود که گفت: «پدر، چهارده سال است که تقریباً بدون وقفه در حال دعا کردن می باشم، ولی هرگز حضور خدا را احساس نکرده ام». آنگاه به او گفتم: «آیا به خدا فرصت دادی که او نیز حرف بزند؟» آن بانو جواب داد: «راستش نه، تمام مدت

تا قدرت شگفت‌انگیزی که عمویم داشت، یعنی قادر بود که هر شب دندانهایش را درآورده، در لیوان آبی بگذارد، به من نیز داده شود. اما بعدها بسیار خوشحال گشت که خداوند این درخواست او را مستجاب نکرد. اغلب دعای ما نیز به همین اندازه کودکانه می‌باشد و البته خداوند آن را مستجاب نمی‌کند. اغلب اوقات وقتی دعا می‌کنیم عقیده داریم که دعای ما برحق است، اما برای چیزی دعا می‌کنیم که به دیگران نیز مربوط می‌شود و ما در آن لحظه ابداً متوجه آن نیستیم. اگر دعا کنیم که بادبانه‌های کشتی ما پر از باد گردد، فکر نمی‌کنیم که ممکن است دیگران دچار طوفان شوند و خداوند دعایی را که بر سایرین اثری نامطلوب گذارد، هرگز مستجاب نمی‌سازد.

علاوه بر این دو نکته روشن، حالت دیگری از دعاهای مستجاب نشده بوجود دارد که اساسی‌ترین و عمیق‌تر می‌باشد: مواردی وجود دارد که با تمام وجود خود به خاطر چیزی دعا می‌کنیم که از هر زاویه‌ای که به آن بنگریم، لیاقت مستجاب شدن را دارا می‌باشد، معهداً جوابی جز سکوت نیست و تحمل سکوت از قبول جواب رد بسیار مشکل‌تر می‌باشد. اگر خدا می‌گفت نه، عکس‌العملی مثبت از جانب وی بود، اما گویی سکوت نشانه عدم حضور خداست و این وضع برای ما دو وسوسه به وجود می‌آورد: وقتی که به دعای ما پاسخی داده نمی‌شود، ما یا در مورد خداوند تردید می‌کنیم و یا درباره خودمان دچار شک می‌شویم. آنچه که ما در مورد خداوند تردید داریم قدرت او و توانائیش جهت انجام خواسته‌ها نیست، بلکه در مورد محبت و توجه او دچار تردید می‌گردیم. ما تقاضای امری بسیار ضروری از او کرده‌ایم اما به نظر می‌رسد که او اهمیتی نمی‌دهد، پس محبت و ترحم او کجاست؟ این اولین وسوسه است.

وسوسه دیگری نیز وجود دارد: ما می‌دانیم اگر به اندازه دانه خردلی ایمان داشته باشیم می‌توانیم کوه‌ها را به حرکت درآوریم و وقتی که

یاد بگیریم که موسیقی واقعی یا نقاشی واقعی چیست و همچنین می‌خواهیم بدین وسیله به ذائقه خود تکامل بخشیم و تا اندازه‌ای به همین دلیل است که باید از دعاهای مشخص استفاده کنیم تا فراگیریم که اگر به کلیسای مسیح تعلق داریم دارای چه احساسات، چه افکار و چه طرز بیانی هستیم. این دعاها همچنین در مواقعی که ما چیز زیادی برای گفتن نداریم، مؤثر می‌باشد.

هنگامی که واقعاً تنها هستیم موجودی عبث و عاری از همه چیز می‌باشیم، اما در عین حال چون خداوند، آن فرزند خدا که در یکایک ما وجود دارد قادریم که با رفیع‌ترین و مقدس‌ترین دعاهای کلیسا، دعا کنیم. ما باید این امر را فراموش نکنیم و از چنین دعاهایی استفاده نماییم. من پیشنهاد می‌کنم که به کارهایی که تا به حال برای دعا کردن انجام داده‌ایم، مدتی سکوت یعنی حدود سه یا چهار دقیقه سکوت را نیز اضافه کنیم و این سکوت را با چنین دعایی خاتمه دهیم:

«خداوندا، مرا یاری ده تا گناهان خود را ببینم، هرگز در مورد هموعانم قضاوت نکنم و باشد که تمام شکوه و جلال از آن تو باشد».

پیش از آنکه به موضوع «دعای مستجاب نشده» بپردازم، می‌خواهم از خداوند استغاثه کنم تا ذهن من و شما را روشن سازد زیرا موضوعی دشوار و در عین حال بسیار حیاتی است. این موضوع یکی از وسوسه‌های بزرگ می‌باشد که ممکن است هر کسی در راه خود با آن مواجه شود و رویارویی با آن دعا کردن را تا حدود زیادی برای مبتدیان و حتی برای دیگران مشکل سازد. بسیار پیش می‌آید که شخص دعا می‌کند و گویی مخاطبش آسمانی خالی است و اغلب به این دلیل است که چنین دعایی خالی از معنا و کودکانه می‌نماید.

به یاد می‌آورم پیر مردی به من گفت: وقتی که بچه بودم ماه‌ها دعا کردم

یاد داشته باشید که باید همیشه ایمان خود را به محبت خداوند و به اعتقاد بی‌ریا و صادق خود، مصون و دست‌نخورده نگاه دارید و هنگامی که دچار این وسوسه می‌گردید دعایی را بگویید که از دو جمله که خود مسیح به کار برده، تشکیل شده است:

«روح خود را به تو تسلیم می‌کنم، نه اراده‌ی من، بلکه اراده‌ی تو به انجام رسد».

آنچه که سعی نمودم به عنوان نکات مهم جنبه‌های مختلف دعا ارائه دهم، آیا بدان معناست که اگر تمام پیشنهادات مرا انجام دهید قادر خواهید بود که دعا کنید؟ ابداً چنین نیست زیرا دعا تنها یک تلاش، در لحظه‌ای که قصد داریم دعا کنیم، نیست سرچشمه دعای ما باید در زندگی ما باشد و اگر زندگی ما با دعاهای ما متضاد باشد و یا اگر دعاهای ما هیچ ارتباطی با زندگانی ما نداشته باشد، دعاهای ما هرگز زنده و واقعی نخواهد بود. البته ما می‌توانیم این مشکل را با راه‌گریزی راحت برطرف سازیم، یعنی آنچه که مربوط به زندگی ماست، اما در چهارچوب دعا نمی‌گنجد - به عبارت دیگر آنچه را که از آن خجل و یا پریشان خاطر می‌باشیم - از دعای خود حذف کنیم. اما این کار راه حلی قانع‌کننده نیست.

مشکل دیگری که دائماً با آن برخورد داریم، خطر فرو رفتن در رؤیاست و این به هنگامی است که دعای ما جنبه‌ی احساساتی دارد و بیانگر اساس زندگی ما نیست. راه حل واحدی برای این دو مشکل وجود دارد و آن این است که زندگی و دعای خود را با یکدیگر پیوند دهیم تا یکی گردند و این کار با التقاط دعا و زندگی ما صورت می‌پذیرد. چیزی که برای یاری ما در این راه بسیار پرارزش است، دعاهای مشخص می‌باشد که پیش از این از آنها صحبت نمودم. ارزش این گونه دعاها در آن است که راهی مشهود و عملی جهت دعا نمودن بر ما می‌گشاید. ممکن است بگویید که این گونه دعاها غیرطبیعی می‌نماید و از جهتی چنین نیز هست زیرا بیان‌کننده

می‌بینیم با ایمان خود هیچ چیز را نمی‌توانیم به حرکت درآوریم، پیش خود چنین فکر می‌کنیم، آیا این بدان معنا نیست که ایمان من جعلی یا دروغین می‌باشد؟ اما این نیز واقعیت ندارد و جواب دیگری وجود دارد: اگر با دقت انجیل را بخوانید متوجه می‌شوید که در آن تنها یک دعا وجود دارد که مستجاب نگشت و آن دعای مسیح در باغ جتسیمانی می‌باشد. با وجود این خوب می‌دانیم که اگر خداوند در تمام طول تاریخ تنها یک بار به شخصی که در حال دعا بود خودش نیز در آن سهیم، آن یک بار در مورد پسرش، پیش از مرگ وی بود و همچنین می‌دانیم که اگر کسی ایمان کاملی از خود نشان داده باشد، همان مسیح بوده است، اما خداوند پی‌برد که ایمان این قربانی ازلی آن قدر عظیم است که بتواند سکوت وی را تحمل کند.

خداوند نه فقط به هنگامی که دعای ما بی‌ارزش باشد، بلکه زمانی نیز که در وجود ما چنان ایمان پر عمق و عظمتی می‌یابد که قادر می‌باشد به ما اطمینان کند که حتی در مقابل سکوت وی ایمانمان را به او از دست نخواهیم داد، از پاسخ به دعا خودداری می‌ورزد.

به یاد می‌آورم بانوی جوانی که بیماری غیرقابل‌علاجی داشت، پس از سالها آگاهی از حضور خداوند، ناگهان عدم حضور وی، یعنی نوعی غیبت واقعی خدا را احساس نمود و در نامه‌ای به من نوشت، خواهش می‌کنم به درگاه خداوند دعا کنید که هرگز تسلیم وسوسه، رؤیایی واهی برای حضور خداوند نشوم، بلکه غیبت وی را بپذیرم. این از سرایمانی بزرگ بود، قادر بود که در مقابل این وسوسه مقاومت نماید و خداوند به او امکان داده بود تا سکوت و خلا عدم حضورش را تجربه نماید.

این موارد را از یاد نبرید و درباره آنها تعمق کنید زیرا بی‌شک روزی ناچار به رویارویی با همین شرایط خواهید شد.

من نمی‌توانم هیچ‌گونه تمرینی به شما بدهم، فقط از شما می‌خواهم به

«خداوندا، نمی دانم که از تو چه بخواهم، تنها تو می دانی که نیازهای واقعی من چیست. تو بیش از من، مرا دوست داری. مرا یاری ده تا به نیازهای واقعی خود، که بر من پوشیده است، پی برم. شهادت آن ندارم که از تو تقاضای صلیب و تسلی نمایم. تنها می توانم چشم به راه تو باشم. قلب من به روی تو باز است. به خاطر رحمت بی کرانت به سویم آی و به من کمک کن، مرا تنبیه نموده شفایم ده، مرا به زیر افکنده و برخیزانم. در سکوت، خواست مقدس تو و راه های نامکشوف تو را ستایش می کنم. خود را چون قربانی به تو تقدیم می کنم. همه اطمینانم به توست. آرزویی جز اجرای اراده ات ندارم. به من بیاموز که چگونه دعا کنم، تو خود در اندرون دل من دعا کن، آمین».

\* \* \*  
\* \*  
\*

زندگی اشخاصی است که بسیار از ما والاترند، اشخاصی که مسیحیان واقعی می باشند. اما درست به همین دلیل است که باید از دعای آنان استفاده کنیم و سعی نماییم به انسانهایی بدل شویم که این گونه دعاها برایشان طبیعی می باشد.

کلمات مسیح را به یاد آورید: «روح خود را به تو تسلیم می کنم». البته این دعا نتیجه تجربه ما نیست، اما اگر فراگیریم که با گذشت هر روز بیشتر به انسانی تبدیل گردیم که قادر است این کلمات را با کمال صداقت و راستگویی ادا نماید، نه تنها دعاهای خود را با راستی و صداقت توأم می سازیم بلکه به حقیقت نوین خود دست می یابیم، واقعیت این حقیقت که به فرزندان خداوند بدل شده ایم.

به عنوان مثال اگر پنج دعایی را که پیشنهاد نمودم در نظر بگیرید و اگر یکایک این تقاضاها و دعاها را گرفته و به ترتیب از آنها شعار و پند روزانه سازید، متوجه خواهید شد که دعا معیار زندگانی شما خواهد گشت و چارچوبی جهت زندگی به شما خواهد بخشید. اما در عین حال زندگی شما، به داوری ای سپرده خواهد شد که علیه شما یا با شماست و به هنگامی که این کلمات را بیان می کنید احساس دروغین یا برعکس صداقت شما آشکار می شود، یکایک جملات هر دعا را گرفته آن را هفته ها سرمشق روزانه خود قرار دهید تا به انسانهایی تبدیل گردید که معنای زندگیشان در کلماتی که گفته شد، نهفته است.

اکنون باید از یکدیگر جدا گردیم، بودن با شما برایم بسیار خوشایند بود، هر چند که شما را نمی بینم اما در دعا و علاقه مشترک خود برای حیات روح، متحد گردیده ایم، باشد که خداوند همیشه با یکایک شما و در میان ما باشد.

پیش از آنکه از یکدیگر جدا شویم، می خواهم به اتفاق هم دعای کوتاهی بخوانیم، دعایی که ما را در برابر بارگاه خداوند متحد می سازد:

مخفف اسامی کتاب مقدس

Genèse	Genesis	پیدایش	=	پید
Exode	Exodus	خروج	=	خروج
Lévitique	Leviticus	لاویان	=	لاو
Nombres	Numbers	اعداد	=	اعد
Deutéronome	Deuteronomy	تثنیه	=	تث
Josué	Joshua	یوشع	=	یوشع
Juges	Judges	داوران	=	داور
Ruth	Ruth	روت	=	روت
1 Samuel	1 Samuel	۱-سموئیل	=	۱-سمو
2 Samuel	2 Samuel	۲-سموئیل	=	۲-سمو
1 Rois	1 Kings	۱-پادشاهان	=	۱-پاد
2 Rois	2 Kings	۲-پادشاهان	=	۲-پاد
1 Chroniques	1 Chronicles	۱-تواریخ	=	۱-توا
2 Chroniques	2 Chronicles	۲-تواریخ	=	۲-توا
Esdras	Ezra	عزرا	=	عز
Néhémie	Nehemiah	نحمیا	=	نح
Tobie	Tobit	طوبیاس	=	طو
Judith	Judith	یهودیه بنت مراری	=	یهودیه
Esther	Esther	استر	=	استر
1 Maccabées	1 Maccabees	۱-مکابیان	=	۱-مک
2 Maccabées	2 Maccabees	۲-مکابیان	=	۲-مک
Job	Job	ایوب	=	ایوب
Psaumes	Psalms	مزامیر	=	مز
Proverbes	Proverbs	امثال	=	امث
Ecclésiaste	Ecclesiastes	جامعه	=	جا
Cantique des Cantiques	Song of Songs	غزل غزلیها	=	غزل
Sagesse	Wisdom	حکمت	=	حک
Ecclésiastique	Ecclesiasticus	بن سیراخ	=	بنسی
Isaie	Isaiah	اشعیا	=	اش
Jérémie	Jeremiah	ارمیا	=	ار
Lamentations	Lamentations	مراثی	=	مرا
Baruch	Baruch	باروخ	=	بار
Ezéchiel	Ezekiel	حزقیال	=	حزق
Daniel	Daniel	دانیال	=	دان
Osée	Hosea	هوشع	=	هو
Joël	Joel	یوئیل	=	یول
Amos	Amos	عاموس	=	عا

Abdias	Obadiah	عوبدیا	=	عو
Jonas	Jonah	یونس	=	یون
Michée	Mikah	میکاه	=	میک
Nahum	Nahum	ناحوم	=	نا
Habacuc	Habakkuk	حبقوق	=	حب
Sophonie	Zephaniah	صفنیا	=	صف
Aggée	Haggai	حجی	=	حجی
Zacharie	Zechariah	زکریا	=	زک
Malachie	Malachi	ملاکی	=	ملا
Matthieu	Matthew	متی	=	مت
Marc	Mark	مرقس	=	مر
Luc	Luke	لوقا	=	لو
Jean	John	یوحنا	=	یو
Actes	Acts	اعمال رسولان	=	اع
Romains	Romans	رومیان	=	روم
1 Corinthiens	1 Corinthians	۱-قرنتیان	=	۱-قرن
2 Corinthiens	2 Corinthians	۲-قرنتیان	=	۲-قرن
Galates	Galatians	غلاطیان	=	غلا
Ephésiens	Ephesians	افسیان	=	افس
Philippiens	Philippians	فیلیپیان	=	فی
Colossiens	Colossians	کولسیان	=	کول
1 Thessaloniens	1 Thessalonians	۱-تسالونیکیان	=	۱-تسا
2 Thessaloniens	2 Thessalonians	۲-تسالونیکیان	=	۲-تسا
1 Timothée	1 Timothy	۱-تیموتاوس	=	۱-تیمو
2 Timothée	2 Timothy	۲-تیموتاوس	=	۲-تیمو
Tite	Titus	تیطس	=	تیط
Philémon	Philemon	فیلمون	=	فیل
Hébreux	Hebrews	عبرانیان	=	عبر
Jacques	James	یعقوب	=	یع
1 Pierre	1 Peter	۱-پطرس	=	۱-پطر
2 Pierre	2 peter	۲-پطرس	=	۲-پطر
1 Jean	1 John	۱-یوحنا	=	۱-یو
2 Jean	2 John	۲-یوحنا	=	۲-یو
3 Jean	3 John	۳-یوحنا	=	۳-یو
Jude	Jude	یهودا	=	یهو
Apocalypse	Revelation	مکاشفه	=	مکا